

مرگ را استقبال کرد.

در این ملاقات من پیشنهادی را که روز پنجم نوامبر از طرف مخالفان میانه‌رو بمن ارائه شده بود و روز نهم نوامبر مجدداً "به یکی از اعضای سفارت گفته شد عنوان کردم. شاه گفت اگر این پیشنهاد بنفع کشور بود و مسئله را حل می‌کرد آنرا می‌پذیرفت و فردا از ایران می‌رفت، ولی یقین دارد که خروج او از کشور موجب هرج و مرج و آشوب خواهد شد. شاه افزود که در صورت خروج او از کشور ارتش وحدت فرماندهی خود را از دست خواهد داد، فرماندهان قسمت‌های مختلف ارتش برقابت با یکدیگر برخوانند خاست و وضعی شبیه کشورهای آمریکای لاتین در ایران بوجود خواهد آمد که در آن هر چند وقت یکبار یکی از ژنرال‌ها دست به کودتا خواهد زد و یک حالت عدم ثبات دائمی در کشور حکمفرما خواهد شد. علی‌امینی و انتظام که اکنون مشاوران ارشد شاه بشمار می‌آمدند به او توصیه می‌کردند که از کشور خارج نشود. من هم این نظر را پذیرفتم. شاه سپس به مشکلاتی که در راه تشکیل یک دولت وحدت ملی وجود دارد اشاره کرد و گفت جبهه ملی دست در دست خمینی گذاشته و دیگر حاضر به شرکت در یک دولت ائتلافی نیست. من توصیه کردم که فکر تشکیل دولتی از عناصر بیطرف و مورد احترام که قبل از تشکیل دولت نظامی مطرح شده بود دنبال شود، زیرا با اعتقاد من این تنها امید باقیمانده برای رفع بحران و بازگرداندن کشور به مسیر عادی بود و من شق دیگری جز سقوط رژیم نمی‌دیدم.

در این ملاقات یکبار دیگر مسئله "بی. بی. سی" مطرح شد. شاه گفت که برنامه‌های فارسی رادیو لندن این فکر را در مردم القاء میکند که انگلیسیها از مخالفان او جانبداری می‌کنند (البته خود او هم همینطور فکر می‌کرد و از جمله همان مردم بود). من از کوره دررفتم و گفتم اگر دیگری این تهمت را بما می‌زد جواب کوتاه و خشنی دریافت می‌کرد. اگر کسی آنقدر احمق باشد که تصور کند دولت انگلستان نفرت و خصومت مردم را با حمایت علنی از رژیم بجان می‌خورد و در خفا با

مخالفان زد و بند می‌کند جایش در تیمارستان است. این تهمت مثل اینست که بگوئید من سفارتخانه‌ام را خودم آتش زده‌ام. در پایان گفتم "من فکر می‌کنم مردمی که شما از آنها صحبت می‌کنید از اعتراف به اینکه خودشان نمی‌توانند مسائل و مشکلاتشان را حل کنند شرم دارند. البته تهمت زدن به انگلیسیها آسانتر از روبرو شدن با واقعیت است." شاه دیگر چیزی نگفت.

روز دوازدهم نوامبر من برای اولین بار با نخست‌وزیر جدید ژنرال غلامرضا ازهارى ملاقات کردم. او مردی مهربان و ملایم و زیرک بنظر می‌رسید و در خارج از محدوده وظایف نظامی خود از احترام زیادی برخوردار بود. او از نظر شخصی و خصوصیات اخلاقی با فرماندهان نیروهای سه‌گانه ارتش تفاوت زیادی داشت. او بیسی فرمانده نیروهای زمینی یک سرباز حرفه‌ای بود و قیافه خشکی داشت، ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاه را می‌پرستید و مثل او بیسی طرفدار شدت عمل بود، و حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریائی نسبت به آندو ملایم‌تر و عمیقتر بنظر می‌رسید. ازهارى مردی هوشیار و واقع‌بین بود و از ابعاد وسیع بحران آگاهی داشت. او بهیچوجه درصدد کوچک جلوه دادن مشکلات و جدی بودن بحران بخصوص مسئله اعتصابات برنیامد. ازهارى اولین وظیفه خود را برقراری نظم و خاتمه دادن به اعتصابات می‌دانست و مثل شاه خیلی درباره مؤثر بودن برنامه مبارزه با فساد در جامعه غلو می‌کرد. ما اولین گفتگو از سلسله مباحثاتی را که درباره برنامه‌های فارسی "بی. بی. سی" داشتیم، در همان روال معمول بعمل آوردیم، با این تفاوت که ازهارى - شاید با اطلاع از گفتگوی تند من با شاه، در این مورد با احتیاط بیشتری صحبت می‌کرد و این مطلب را قبول داشت که نباید سیاست رسمی دولت بریتانیا را با برنامه‌های "بی. بی. سی" مرتبط دانست. او تردیدی در مورد پشتیبانی ما از شاه نداشت و می‌گفت امروز متوجه می‌شود که ما در ماههای سپتامبر و اکتبر نظرات و پیشنهادات مفیدی به شاه داده‌ایم و در ارائه این پیشنهادات حسن‌نیت داشته‌ایم. مسئله "بی. بی. سی" این بود که آنچه در نظر

شنوندگان غربی یک گزارش خبری معمولی و عادی بشمار می‌آمد از طرف شنوندگان ایرانی بنحود دیگری تعبیر می‌شد. بطور مثال "بی. بی. سی" خبر می‌داد که "گزارش‌های تایید نشده" حاکی از زدو خورد و تلفات جانی در فلان شهر ایران است. این خبر عادی از نظر شنوندگان ایرانی چنین تفسیر می‌شد وقوع زدو خورد و کشته شدن عده‌ای قطعی است و تبلیغات دولتی ایران آنرا از نظر مردم پنهان نگاه داشته است. من از "بی. بی. سی" دفاع کردم و به ازهاری گفتم درباره این قبیل اتهامات با خبرنگار "بی. بی. سی" در تهران بحث کرده‌ام. خبرنگار "بی. بی. سی" مجموعه گزارش‌های خبری را که طی چند هفته گذشته مخابره کرده بود بمن نشان داد و من عیبی در آنها ندیدم. من به ازهاری پیشنهاد کردم از فرصت حضور گروه خبرنگاران تلویزیون "بی. بی. سی" در تهران استفاده کرده مصاحبه‌ای با آنها بعمل آورد و نظر خود را برای بینندگان و شنوندگان انگلیسی و کارگردانان "بی. بی. سی" بیان کند. ازهاری این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت اگر من بخواهم با "بی. بی. سی" مصاحبه کنم ناچارم حرف‌های تند و سختی درباره آنها بگویم و در این مرحله وحشتناک تاریخ ایران مصلحت نمی‌دانم سخنی بگویم که به روابط دو کشور ما لطمه وارد سازد. با گذشت روزها ملاقات‌های من با شاه و نخست‌وزیر ملال‌آورتر و تلخ‌تر می‌شد و هر روز که از عمر دولت نظامی می‌گذشت از کارآئی و توانائی آن کاسته می‌شد و اغتشاش و درگیری در تهران و شهرستانها روبفزونی می‌گذاشت. هر روز خبرهای تازه‌ای از تظاهرات خشونت‌آمیز و تیراندازی و تلفات بگوش می‌رسید. برآورد تقریبی حاکی از این بود که طی پانزده روز اول تشکیل دولت نظامی در حدود دویست نفر کشته شده‌اند. یکی از مشکلات این بود که نیروهای نظامی برای رویارویی با جمعیت و درگیریهای خیابانی تعلیم ندیده و در بکار بردن وسائل ضدشورش تجربه‌ای نداشتند. من خود شاهد صحنه یکی از این درگیری‌ها در نزدیکی سفارت بودم که نقل آنرا بعنوان یک نمونه بی‌مورد نمی‌دانم. در یکی از روزهای اواخر نوامبر وقتیکه برای صرف

ناهار از دفتر کارم به محل اقامتم در داخل سفارت می‌رفتم صدای تیراندازی از فاصله نزدیکی بلند شد. باتفاق وابسته مطبوعاتی سفارت که همراهم بود قدم‌زنان از محوطه سفارت خارج شدیم تا ببینیم چه خبر است. در نزدیکترین تقاطع گروهی از سربازان بزانو نشسته و آماده تیراندازی بودند و قیافه و حالت آنها صحنه‌های جنگ بوئرها را بخاطر می‌آورد (۱). دو دسته جمعیت کوچک از تظاهرکنندگان از دو سمت این تقاطع پیش می‌آمدند و در پیاده‌روها جمعیت بهرطرف می‌گریختند تا از معرکه دور شوند. سربازان از هر دو طرف بسمت تظاهرکنندگان شلیک می‌کردند، درحالیکه متفرق کردن آنها با وسائل ساده ضدشورش و چند ضربه باتون امکان‌پذیر بود. سربازهای ایرانی که من در جریان این درگیری دیدم حالتی داشتند که گوئی با یک دشمن خارجی می‌جنگند.

درگیری و کشتار همچنان ادامه داشت و اعتصابات درحال گسترش بود. در یک مورد دولت نظامی موفق شد با شدت عمل و بازداشت صدها نفر از کارگران اعتصابی صنعت نفت را براه بیاندازد و تولید را بحد عادی برساند، ولی این موفقیت کوتاه مدت بود و اعتصاب پس از چند روز از سرگرفته شد. دامنه اعتصاب در وزارتخانه‌ها، سازمانهای خدمات عمومی، مطبوعات، دانشگاهها و دبیرستانها گسترش یافت و دولت نظامی هرگز قادر به کنترل آنها نشد. وقتیکه کارکنان گمرک به اعتصاب پیوستند تامین مواد اولیه و لوازم ضروری کارخانه‌ها هم با اشکال مواجه شد و در نتیجه کارگران کارخانه‌ها نیز که تا آنزمان رغبتی به شرکت در اعتصاب نشان نمی‌دادند خواه‌ناخواه به موج اعتصاب پیوستند. برق در ساعات معینی قطع می‌شد و دولت برای جلوگیری از این کار هیچ چاره‌ای نداشت. اعتصاب در بانک مرکزی و هواپیمائی ملی ایران نقل و انتقال پول را به شهرستانها برای

۱ - جنگ بوئرها BOER WAR یک جنگ استعماری است که انگلیسیها از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ با بومیان آفریقای جنوبی براه انداختند. تشابه به این جنگ با وقایع ایران عجیب بنظر می‌رسد. م

مصارف ضروری با مشکلات زیادی مواجه ساخت. پرداخت حقوقها و دستمزدها بتاخیر افتاد و کارگرانی که دستمزدشان پرداخت نشده بود به انقلاب پیوستند.

فشار به خارجیها، بخصوص کارشناسان خارجی صنعت نفت رو به فزونی گذاشت و نشانههایی از مسلح شدن بعضی از گروههای مخالف مشاهده شد. خارجیان مقیم ایران با تلفن و ارسال نامهها یا گذاشتن اخطار کتبی در زیر در ورودی خانههایشان مورد تهدید قرار گرفتند و شرکت‌های خارجی شروع به تخلیه کارکنان خود از ایران نمودند. در خانههای مدیر آمریکائی شرکت خدمات نفتی در اهواز و یکی از مدیران ایرانی در منطقه بمب منفجر شد و انتشار این خبرها خارجیان مقیم ایران را بیش از پیش بوحشت انداخت. اقتصاد ایران در حال متلاشی شدن بود و کارشناسان اروپائی و آمریکائی که تخصص آنها برای زیرسازی بنای این اقتصاد و برآه انداختن مجدد آن ضرورت داشت سرعت ایران را ترک می‌گفتند و یا مجبور به ترک ایران می‌شدند.

شاه و دولت از واقعیت‌ها دور مانده بودند و فعالیت آنها کمکی به حل مشکل نمی‌کرد. شاه در محاصره مشاوران مختلف قرار گرفته و در انتخاب میان راه‌حل‌های گوناگونی که به او ارائه می‌شد درمانده بود. در میان این مشاوران که از طرفداران رژیم و دولت گرفته تا سیاستمداران معتدل مخالف در میان آنها دیده می‌شدند هرکس عقیده و نظر خاص خود را ابراز می‌کرد. یکی از پیشنهادات که از طرف بعضی از مشاوران شاه عنوان می‌شد خروج موقتی او از صحنه (خروج از تهران یا ایران) و تفویض کارها به شورائی از عناصر معتدل بود تا بتوانند کشور را احیاء کرده مقدمات انتخابات عمومی را فراهم سازند. فقط عناصر تندرو در ارتش خواهان شدت عمل و سرکوب و توقیف‌های دسته‌جمعی بودند. در برابر این اظهارنظرها و پیشنهادات ضدونقیض شاه در سه مورد مصمم بنظر می‌رسید: نخست اینکه نباید کشور را ترک کند، زیرا خروج او موجب متلاشی شدن ارتش و هرج و مرج خواهد شد. دوم اینکه دولت نظامی باید یک دولت موقتی و

انتقالی معرفی شود و تلاش برای تشکیل یک دولت غیرنظامی، احتمالاً تا ژانویه ادامه یابد. و سوم اینکه از شدت عمل و سرکوب بنحویکه نظامی‌ها خواهان آن بودند پرهیز شود، زیرا شاه چنین عملی را مثرتر نمی‌دانست و پیش‌بینی می‌کرد که شدت عمل موجب آغاز مرحله دیگری از انقلاب و تبدیل تظاهرات به عملیات تروریستی و خرابکاری و شورش مسلحانه خواهد شد. شاه همچنین معتقد بود که سرکوب تظاهرات و اعمال خشونت‌آمیز مسئله اعتصاب را که مشکل اصلی کشور بشمار می‌آید و موجب قطع شاه‌رگ حیاتی رژیم شده است حل نخواهد کرد.

سیاست ازهاری با نظریات شاه منطبق بود. او بتدریج فرماندهان نظامی را از پست‌های وزارت خود معاف کرد و بسیاری از آنها خود از اینکه از این گرفتاری رهائی یافته‌اند خوشحال شدند. بجای وزیران نظامی وزرای غیرنظامی وارد کابینه شدند و دولت نظامی کم‌کم بصورت یک دولت غیرنظامی در چهارچوب قانون اساسی درآمد. خود ازهاری هم می‌خواست با طرح کلیه مسائل و مشکلات خود در مجلس و کسب موافقت پارلمان در مسائل مهم یک چهره قانونی و دمکراتیک بدولت خود بدهد. از سوی دیگر او بکرات موضوع موقتی بودن دولت خود را یادآوری می‌کرد و وعده می‌داد که در آینده نزدیک جای خود را به یک دولت غیرنظامی خواهد داد. باوجود این بنظر می‌رسید که ازهاری از نقش تازه خود بعنوان نخست‌وزیر قانونی راضی است و با شرکت در جلسات مجلس و بحث‌های پارلمانی که از رادیو تلویزیون پخش می‌شد سعی می‌کرد بیشتر در انظار عمومی ظاهر شود، هرچند او هرگز دچار خوش‌بینی ناموجهی نشد.

اما واقعیت امر اینست که تمام این تلاشها بقول یکی از دوستان ایرانی من "بازی با کلمات در خلاء" بود. قدرت و اعتبار آیت‌الله خمینی بقدری افزایش یافته بود و شعار ساده او که شاه باید برود و یک جمهوری اسلامی جایگزین آن بشود طوری جاافتاده بود که هیچ تدبیری برای مقابله با آن کارگر نمی‌افتاد و هیچیک از گروهها و

شخصیت‌های سیاسی معتدل نمی‌توانستند این بن‌بست را بشکنند. من احساس می‌کردم که فقط خستگی و استیصال مردم و احساس خطر غلتیدن بسوی هرج و مرج ممکنست زمینهای برای تغییر این مسیر و پیداشدن یک راه حل سیاسی در چهارچوب قانون اساسی فراهم آورد و شاه با از دست دادن همه اختیارات خود باستثنای فرماندهی کل قوا باقی بماند. ولی من نشانه‌ای از چنین تحولی در جامعه و افکار عمومی نمی‌دیدم.

در اواخر ماه نوامبر ما به این نتیجه رسیدیم که وفاداری نیروهای مسلح به رژیم نیز در حال تزلزل است. هنوز نشانه‌ای از اختلاف و تشنج یا نافرمانی در سطوح مختلف ارتش بچشم نمی‌خورد ولی نحوه برخورد سربازان با تظاهرکنندگان تدریجا "از عدم تمایل آنها به درگیری با مردم حکایت می‌کرد. درباره فرار سربازان از خدمت و متزلزل شدن نظم و انضباط در ارتش خبرهایی می‌رسید و از آنجمله گفته شد که سربازان بطرف هلی‌کوپترهای نظامی تیراندازی کرده‌اند و در بعضی تجهیزات نظامی خرابکاریهایی صورت گرفته است. یک علامت استفهام بزرگ این بود که آیا در صورت آغاز یک رویارویی بزرگ بین مردم و رژیم، ارتش همچنان در برابر مردم خواهد ایستاد؟ پاسخ این سؤال از نظر من این بود که اگر نظامیان از پیروزی نهائی شاه در این مبارزه اطمینان نداشته باشند در برابر مردم نخواهند ایستاد.

در چنین اوضاع و احوال مایوس‌کننده‌ای شاه و دولت نظامی او در انتظار آزمایش بزرگ دیگری در ماه محرم بودند که از اول دسامبر آغاز می‌شد. ماه محرم ماهی است که در آن دو فرزند داماد حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام، علی ابن ابیطالب (ع) که از نظر شیعیان جانشین واقعی پیغمبر بشمار می‌آید بشهادت رسیده‌اند. امام حسن (ع) فرزند ارشد علی ابن ابیطالب (ع) در نهم محرم (تاسوعا) شهید شد و فرزند جوانتر او امام حسین (ع) در روز دهم محرم (عاشورا) بدست

نیروهای خلیفه اموی بشهادت رسید (۱). شیعیان سرتاسر ماه محرم، بخصوص این دو روز را به برگزاری مراسم عزاداری می‌پردازند که مشتمل بر تشکیل اجتماعات در مساجد و مراسم تعزیه و زنجیرزدن و خودآزاری بیاد امامان شهید می‌باشد. در ایام محرم بخصوص تاسوعا و عاشورا احساسات مذهبی شیعیان به اوج خود می‌رسد و این احتمال وجود داشت که مخالفان شاه از اوج احساسات مذهبی مردم در این ایام استفاده کرده به یک یورش نهائی برای واژگون ساختن رژیم متزلزل او دست بزنند.

روز ۲۲ نوامبر آیت‌الله خمینی دستورالعملی درباره مراسم محرم از پاریس صادر کرد. بموجب این فرمان از مردم خواسته شده بود که به دستور مقامات درباره منع برگزاری مراسم و تظاهرات مذهبی اعتنا نکنند و برای ابراز نفرت خود به رژیم به خیابانها بریزند. از طلاب علوم دینی خواسته شد که به روستاها بروند و این مطلب را به کشاورزان تفهیم کنند که رهبری مذهبی خواهان احیای کشاورزی ایران است و قصد بازگرداندن زمینهای کشاورزان را به مالکین قبلی آنها ندارد. این دستور حائز اهمیت زیادی بود. زیرا ملاها قبلا "با برنامه اصلاحات ارضی شاه مبارزه کرده بودند و این توهم ایجاد شده بود که وضع را بحال سابق بازخواهند گرداند. آیت‌الله خمینی در این دستورالعمل ماه محرم را ماه خون و انتقام نامید. (۲)

در اواخر ماه نوامبر از بدبینی من نسبت به اوضاع کاسته نشده

۱ - سفیر سابق انگلیس در ایران در اینجا مرتکب اشتباه فاحشی شده و تصور کرده است روز تاسوعا روز شهادت حضرت امام حسن (ع) میباشد، در حالیکه امام دوم شیعیان روز ۲۸ صفر سال پنجاهم هجری قمری بشهادت رسیده است. م.

۲ - سفیر انگلیس در اینجا هم اشتباه کرده و "خون و شمشیر" را خون و انتقام نوشته است. م.

بود، همانطور که من پیش‌بینی کرده بودم مردم تشکیل دولت نظامی را با گسترش اعتصابات و تظاهرات و عدم همکاری پاسخ دادند و نظامیان نتوانستند چرخ‌های اقتصاد کشور را بحرکت درآورند. در صفوف نیروهای مسلح تزلزل ایجاد شد و تقاضاهائی که در گذشته درباره اجرای قانون اساسی و حکومت مشروطه عنوان می‌شد در میان فریادهای مرگ بر شاه و استقرار جمهوری اسلامی محو گردید. نظامی‌ها کم‌کم از برقراری نظم در خیابانها هم عاجز ماندند. مانورهای سیاسی شاه و مشاورانش، و آنچه از زبان بعضی رهبران معتدل یا مقامات دولتی منتشر می‌شد بیشتر به بازی سایه‌ها شباهت داشت و از واقعیت حرکت تند انقلابی جامعه بدور بود. اگر آنطور که شریف‌امامی گفته بود هر طرف بیشتر تاب مقاومت داشته باشد برنده نهائی است، این رژیم بود که داشت نیروی مقاومت خود را از دست می‌داد. در هر حال همه ما در انتظار محرم و حوادث آن بودیم.

## دسامبر ۱۹۷۸ - ژانویه ۱۹۷۹

انتظار ما چندان بطول نیانجامید. دولت حرکت دسته‌جمعی و دسته راه‌انداختن در معابر عمومی را منع کرد و اعلام داشت که مراسم عزاداری باید در داخل مساجد برگزار شود. دولت همچنین اعلام کرد که مقررات منع رفت و آمد در خیابانها از ساعت ۹ بعد از ظهر برقرار خواهد شد. ماه محرم روز اول دسامبر آغاز می‌شد و هرچند ممکنست عجیب بنظر برسد من و همسر صبح همان روز برای اسب‌سواری رفتیم. باشگاه سوارکاران تهران از مراکز معدودی بود که کارکنان آن اعتصاب نکرده بودند و جمعیت زیادی در اسپریس تازه شهر دیده می‌شدند. ما روز خوشی را گذراندیم و نزدیک غروب به محل سفارت بازگشتیم. خیابانها خلوت بود و بنظر می‌رسید که حادثه‌ای پیش نخواهد آمد، ولی درست در راس ساعت ۹ که دولت مقررات حکومت نظامی و منع رفت و آمد را اعلام کرده بود جمعیت به خیابانها ریختند و مردم در پشت‌بام خانه‌های خود فریاد "الله اکبر" سردادند.

نظامیان به مقابله برخاستند و صدای شلیک مسلسل‌ها و تفنگ‌ها و حتی صدای توپ که ظاهراً "بوسیله" تانک‌ها شلیک می‌شد طوفانی بپا کرد. در این ساعت برق شهر هم قطع شده بود و ما در تاریکی در مقابل در سفارت ایستاده و به صداهای گیج‌کننده شلیک تیر و توپ که با فریادهای "الله اکبر" بهم آمیخته بود گوش می‌کردیم. سربازانی که مامور محافظت از سفارت بودند عصبانی بنظر می‌آمدند و افسر جوانی که فرماندهی آنها را بعهدده داشت مضطرب بود. در این موقع یک تانک از مقابل ما عبور کرده و بطرف جنوب و منطقه بازار رفت و من به همسر تشابه این صحنه‌ها را با روزهای آخر حکومت نظامیان در خرطوم (پایتخت سودان) یادآوری کردم.

روز بعد رادیوی دولتی ایران اعلام کرد که هفت نفر در جریان حوادث شب گذشته کشته شده، ۲۴ نفر زخمی و در حدود یکصد نفر دستگیر شده‌اند. رقم کشته‌شدگان را بعداً کمی اضافه کردند، ولی با اطلاعاتی که خود ما کسب کردیم تعداد کشته‌شدگان آنشب در حدود پانصد نفر بود. تصاویر "شهدای اول محرم" روز بعد در سرتاسر شهر منتشر شد و مردم به اعتصاب عمومی یکروزه فراخوانده شدند. دستور اعتصاب اجرا گردید و همه جا بسته شد.

شب بعد و شب‌های بعد این صحنه تکرار می‌شد. ساعت ۹ شب که آغاز ساعت اجرای مقررات حکومت نظامی و منع رفت و آمد در شهر بود مردم در خیابانها و پشت‌بامها فریاد "الله اکبر" سرمی‌دادند و نظامیان به تیراندازی می‌پرداختند. میلیونها تیر در طول این شبها شلیک شد که البته بیشتر تیرهای هوائی بود، معمولاً "حوالی نیمه‌شب وضع آرام می‌شد، ولی شبی را بخاطر می‌آورم که در حدود ساعت دو بعد از نیمه شب با صدای شدید شلیک تانک در نزدیکی سفارت از خواب پریدم. روز سوم دسامبر هم بمبی در یکی از مراکز پلیس منفجر شد و آنرا ویران کرد. درگیری‌های خیابانی از سرگرفته شد و دولت نظامی که قصد قدرت‌نمایی داشت در عرض چند روز اعتبار و هیبت خود را از دست داد.



از هاری کار زیادی نمی‌توانست بکند، او مدارس را تا روز عاشورا تعطیل کرد و مرتباً مردم را به حفظ نظم و آرامش دعوت می‌نمود. از هاری در اظهارات خود اغتشاشات و تظاهرات را به "دشمنان کشور" نسبت می‌داد که اشاره‌ای به کمونیستها و حزب توده بود. حزب توده در ماه نوامبر در مسکو اعلام کرد که از آیت‌الله خمینی و جبهه ملی پشتیبانی می‌کند. ولی گوش کسی به حرفهای از هاری بدهکار نبود، دامنه اغتشاش روز بروز وسیع‌تر می‌شد و اعتصابات همچنان گسترش می‌یافت.

آیت‌الله خمینی حرف آخر خود را زد. او روز دوم دسامبر طی اعلامیه‌ای که از پاریس صادر شد سربازان را به نافرمانی و ترک پادگانها و پیوستن به ملت فراخواند. او از اعتصابات پشتیبانی کرد و ادامه اعتصاب را تا فلج کامل رژیم خواستار شد. آیت‌الله خمینی همچنین هر سیاستمداری را که بخواهد ریاست دولت آینده شاه را بعهده بگیرد خائن به ملت و دشمن اسلام خواند.

با نزدیک شدن تاسوعا و عاشورا درگیری‌های شبانه کاهش یافت. دولت کاهش درگیری‌ها را بحساب خود گذاشت و مدعی شد که فریادهای اللهاکبر و صدای تیراندازی بیشتر بوسیله نوارهای ضبط شده و بلندگو پخش می‌شود. با وجود این، همه پیش‌بینی حوادثی را در روزهای تاسوعا و عاشورا می‌کردند. سرانجام دولت تصمیم گرفت برای جلوگیری از برخورد و خونریزی در این دو روز تظاهرات و حرکت دسته‌جمعی مردم را در قسمت جنوبی شهر آزاد بگذارد. قرار شد نیروهای نظامی در شمال یک خط مرزی که از شرق تا غرب تهران کشیده می‌شد متمرکز شوند و قسمت جنوب این خط را برای حرکت دستجات و راهپیمائی آزاد بگذارند. این کار از هاری عاقلانه بود، زیرا هرچند عقب‌نشینی او و امتیازی که به مخالفان داده بود نشانه ضعف تلقی می‌شد، شق دیگر مسئله درگیری و خونریزی بی‌سابقه یا متلاشی شدن ارتش و سقوط رژیم بود.

راهپیمائی‌های تاسوعا و عاشورا از نظر عظمت و انضباط و یکپارچگی

نمونه و بی‌سابقه بود. سفارت انگلیس که در مرکز تهران واقع شده مشرف بر خیابان فردوسی است که یکی از راههای اصلی عبور راهپیمایان از جنوب شهر بطرف میدان شهیاد (آزادی فعلی) در پنج مایلی شهر می‌باشد. هر دو روز از ساعت ۹ صبح تا وقت ناهار من در پشت پنجره اطاق خود صفوف راهپیمایانی را که از خیابان فردوسی می‌گذشتند نظاره می‌کردم. در مدت سه تا چهار ساعت عرض این خیابان و پیاده‌روها مملو از جمعیتی بود که برای پیوستن به صفوف سایر راهپیمایان در حرکت بودند و سیل جمعیت تا آنجائی که چشم کار می‌کرد موج می‌زد. این خیابان فقط یکی از مسیرهای راهپیمائی بود و من ارقام یک میلیون تا یک میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت را که درباره تعداد شرکت‌کنندگان در این راهپیمائی‌ها منتشر شد اغراق‌آمیز نمی‌دانم. بیشتر راهپیمایان کسبه و بازاریان و افراد طبقه متوسط و بسیاری از آنها از زن و مرد خوش‌لباس و مرتب بودند. آنها در حین عبور از مقابل سفارت انگلیس به چند تن از دیپلماتها و کارکنان سفارت که به تماشا ایستاده بودند توجه زیادی نمی‌کردند. بعضی از آنها با تبسم و دست تکان دادن احساسات دوستانه‌ای ابراز می‌کردند و جز یک نفر که شعار داد "سفیر انگلیس، به خانهات برگرد!" و همه را بخنده واداشت، هیچ شعار غیردوستانه‌ای شنیده نشد.

منظره آنروز را من هرگز فراموش نمی‌کنم و هنگامیکه به سیل جمعیت نظاره می‌کردم پیش خود می‌اندیشیدم که دولت با رفع ممنوعیت این راهپیمائی چه کار عاقلانه‌ای کرده است. زیرا اگر نیروهای نظامی درصدد جلوگیری از چنین حرکتی برمی‌آمدند، و یا بدتر پس از حرکت جمعیت قصد متفرق ساختن آنها را داشتند فاجعه عظیمی ببار می‌آمد. در خیابانها یک سرباز یا پلیس دیده نمی‌شد ولی نظم جمعیت فوق‌العاده و بی‌نظیر بود. من سربازان محافظ سفارت را در داخل ساختمان پنهان کردم و از آنها خواستم خود را به جمعیت نشان ندهند. خود آنها هم از اینکه از چشم مردم دور مانده‌اند خوشحال بنظر می‌رسیدند و تنها تقاضای آنها از ما این بود که یک رادیو در اختیارشان بگذاریم تا

بتوانند خبرهای آنروز را از برنامه فارسی رادیوی "بی . بی . سی" بشنوند! در روز دوم راهپیمائی (عاشورا) هیجان و ناآرامی بیشتری وجود داشت و گزارش‌هایی از درگیری و خشونت در شهرستانها رسید. در تهران جمعیت پس از پایان راهپیمائی در خیابانها براه افتاده برضد رژیم و شاه شعار می‌دادند، ولی این تظاهرات به مناطق جنوبی شهر محدود شد و برخوردی روی نداد. در شیراز مردم به مرکز ساواک حمله بردند و سربازانی که در حال مرخصی بودند به تظاهرکنندگان پیوستند، مجسمه‌های پدر شاه در بسیاری از شهرها واژگون شده بود. ولی مهمترین واقعه آنروز درگیری در گارد سلطنتی و کشته شدن عده‌ای از افسران گارد بود. واقعه در سالن غذاخوری افسران روی داده بود و چند نفر سرباز ضمن غذا از طرف افسران وارد سالن شده و آنها را به مسلسل بسته بودند. در این واقعه هفت افسر کشته و پنجاه نفر زخمی شدند. شایعات دیگری هم درباره فرار سربازان از پادگان مشهد و خرابکاری در پایگاه هوایی تبریز انتشار یافت.

راهپیمائی روزهای تاسوعا و عاشورا مخالفان را بیش از پیش متحد ساخت. در پایان راهپیمائی عاشورا یکی از ملاها یک قطعنامه ۱۷ ماده‌ای از طرف راهپیمایان قرائت کرد که در آن از کلیه گروه‌های مخالف نام برده شده بود. نکات اصلی و مهم قطعنامه پذیرفتن رهبری آیت‌الله خمینی از طرف همه گروه‌ها، تاکید بر ادامه مبارزه تا سقوط رژیم، پشتیبانی از اعتصابات و دعوت از ارتش برای پیوستن به مردم بود. بقیه مواد قطعنامه بیشتر به برنامه دولتی که پس از پیروزی انقلاب زمام امور را بدست می‌گرفت شباهت داشت.

راهپیمائی‌های عظیم تاسوعا و عاشورا نتایج فوری و موثری داشت. اولین نتیجه آن تقویت موضع ملاهای تندرو تهران در برابر ملایان معتدل و محافظه‌کار قم و مشهد بود. نتیجه دیگر پیوستن همه گروه‌های سیاسی و غیرمذهبی مخالف به مخالفان مذهبی رژیم و پذیرفتن رهبری آنها و بالاخره نتیجه نهائی اثبات شکست دولت نظامی و ناتوانی آن در اداره امور مملکت و کنترل اوضاع بود. در واقع دولتی

در ایران وجود نداشت و قدرت حکومت عملاً "بمردم و شبکه مذهبی که از طرف آیت‌الله خمینی رهبری می‌شد انتقال یافته بود.

روز سیزدهم دسامبر یک رشته تظاهرات بطرفداری از رژیم در نقاط مختلف ترتیب داده شد. در اصفهان و مشهد و اراک عده‌ای از روستائیان که با اتوبوس وارد شهرها شده بودند بطرفداری از رژیم دست به تظاهرات زدند و سربازان هم به آنها پیوستند. در اصفهان شیشه‌های مغازه‌ها و موسساتی را که عکس آیت‌الله خمینی را الصاق کرده بودند شکستند و مردم را بزور سرنیزه وادار به دادن شعارهای زنده‌باد شاه کردند. مخالفان هم دست به تظاهرات متقابل زدند و در نتیجه برخورد دو گروه عده‌ای کشته و زخمی شدند. این تظاهرات که از طرف فرماندهان نظامی محلی ترتیب داده شده بود از هاری را عصبانی کرد و چند روز بعد بمن گفت هر چه ارتش با خودداری از دخالت در جریان تاسوعا و عاشورا بدست آورده بود اینها بر باد دادند. این وقایع بر وخامت اوضاع افزود و موج اعتصابات تازه‌ای آغاز شد. در سطوح فرماندهی ارتش هم اختلاف‌نظرهایی بروز کرد و از هاری طی بخشنامه‌ای به فرماندهان نظامی هشدار داد که اگر دست به اقدامات خودسرانه‌ای بزنند برکنار و تحویل دادگاه نظامی خواهند شد. ژنرال ناجی فرمانده نظامی منطقه اصفهان چند روز بعد از کار برکنار شد.

در کاخ نیاوران شاه به تلاش نومیدانه خود برای تشکیل یک دولت ائتلافی یا بیطرف ادامه می‌داد تا اگر شرایط اجازه دهد و از شدت بحران کاسته شود آنها جانشین دولت نظامی بنماید. او از چند هفته قبل با دکتر صدیقی از وزرای حکومت مصدق که با جبهه ملی قطع رابطه کرده بود مشغول مذاکره بود. روز نوزدهم دسامبر شاه بمن گفت که صدیقی حاضر شده است به چهار شرط ریاست دولت را بعهده بگیرد. از شرایط او اجرای کامل مفاد قانون اساسی سال ۱۹۰۶ و موافقت قبلی پارلمان با انتصاب او بمقام نخست‌وزیری بود. پلیس و ژاندارمری می‌بایست تحت فرمان دولت و تابع وزارت کشور باشد و

نقش ساواک به مقابله و مبارزه با تهدیدات و توطئه‌های خارجی علیه ایران محدود شود. شاه این شرایط را پذیرفته و صدیقی شرایط تازه‌ای عنوان کرده و خواهان لغو مقررات حکومت نظامی و آزادی مطبوعات شده بود. صدیقی گفته بود که پس از تصدی مقام نخست‌وزیری برای خاتمه دادن به اعتصابات اقدام خواهد کرد. شاه با این شرایط هم موافقت کرد و صدیقی دو هفته از شاه مهلت خواست تا درباره تشکیل کابینه و چگونگی اجرای برنامه کار خود مطالعه کند.

بطوریکه شاه می‌گفت دکتر علی امینی به او راه‌حل دیگری را پیشنهاد کرده بود. پیشنهاد امینی این بود که شاه از تهران خارج شده اداره امور کشور را به یک شورای سلطنتی محول نماید. براساس این پیشنهاد شاه کلیه اختیارات خود را باستثنای فرماندهی کل قوا به شورای سلطنتی واگذار می‌نمود و خود در بندرعباس که مهمترین بندر جنوبی ایران است مستقر می‌شد. مرحله بعد تعیین یک دولت ملی از سوی شورای سلطنتی بود که ظاهراً خود امینی ریاست آنرا بعهد می‌گرفت. شاه علاوه بر صدیقی و امینی با دکتر سنجابی هم برای تشکیل یک دولت ملی مذاکره کرده بود. سنجابی در ملاقات با شاه که فکر می‌کنم فقط یکبار صورت گرفت گفته بود که هیچ راه‌حلی بدون چراغ سبز آیت‌الله خمینی به نتیجه نخواهد رسید، و او هم جز استعفای شاه هیچ راه‌حلی را نخواهد پذیرفت.

شاه و من در این مورد به توافق رسیدیم که شانس موفقیت صدیقی خیلی ضعیف است و طرح امینی هم عملی بنظر نمی‌رسد. من گفتم صدیقی فقط در صورتی می‌تواند موفق شود که رهبران مذهبی و بازاریها با او همراهی کنند و چنین احتمالی بسیار بعید است. من تردیدی نداشتم که آیت‌الله خمینی این شانس را بشاه نخواهد داد و برای سرنگون ساختن صدیقی از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد. با لغو حکومت نظامی و آزادی مطبوعات که از شرایط صدیقی بود اوضاع در عرض چند روز بکلی از کنترل خارج می‌شد. بعقیده من با لغو حکومت نظامی و بازگشت سربازان به پادگانها اختلاف در میان فرماندهان

ارتش بالا می‌گرفت و بازگرداندن نظامیان به صحنه، در صورتیکه ضرورت ایجاب می‌کرد بدشواری امکان‌پذیر بود.

شاه نظر مرا پذیرفت. او خود درباره امکان موفقیت صدیقی تردید داشت و نظر سنجابی را تاحدی واقع‌بینانه می‌دانست. مشکل او در پذیرفتن پیشنهاد امینی این بود که فکر می‌کرد اگر از صحنه خارج شود ارتش متلاشی خواهد شد. او از خطر یک کودتای نظامی در صورت اعلام این نظر هم بیمناک بود و فکر می‌کرد یا نظامی‌ها از خروج وی از تهران جلوگیری کرده و با تشکیل یک شورای رهبری نظامی او را مجبور به صحنه گذاشتن بر تصمیمات خود خواهند نمود و یا بلافاصله پس از خروج او دست به کودتا خواهند زد. اینها مطالبی بود که فکر کردن به آنها هم دشوار می‌نمود.

در این شرایط دشوار، با اینکه شاه تقریباً "بکلی امید خود را به نجات از این مخمصه از دست داده بود بی‌خیال‌تر از گذشته بنظر می‌رسید، او حالت آدم‌های شکاک و سوفسطائی را پیدا کرده بود و ضمن صحبت تبسم استهزاء آمیزی بر لبانش نقش می‌بست، با وجود این هنوز بنظر نمی‌رسید که از نظر جسمی و روحی تعادل خود را از دست داده و در برابر مشکلات سپر انداخته باشد. در ملاقات‌هایی که در این ایام با شاه داشتم او را آرام‌تر و واقع‌بین‌تر از همیشه یافتم. او هنوز بر این اعتقاد باقی بود که اگر راه‌حلی برای این بحران وجود داشته باشد اجرای کامل قانون اساسی سال ۱۹۰۶ و انجام انتخابات آزاد است. او بازگشت عقبه زمان را غیرممکن می‌دانست و سیاست "مشت آهنین" را نه عملی و نه مطلوب می‌دانست. او می‌گفت "یک دیکتاتور می‌تواند با کشتار مردم به حکومت خود ادامه دهد، ولی یک شاه نمی‌تواند چنین کاری بکند". من در صداقت و صمیمیت او در بیان این مطلب تردیدی نداشتم و احساس می‌کردم که افکار و عقاید شاه خیلی به نیروهای سیاسی دمکراتیک و آزادیخواه کشور خود نزدیک شده است - ولی دیگر خیلی دیر شده بود و رویارویی نهائی بین خمینی و توده مردم از یکسو و شاه و نیروهای مسلح از سوی دیگر



اجتناب ناپذیر بنظر می‌رسید. میان‌روها دیگر نقشی نداشتند و طرفداران جبهه ملی هم جز خروج شاه از صحنه راه‌حلی نمی‌دیدند. آنها نمی‌توانستند از راه رفته بازگردند و فکر می‌کردند اگر تغییری در رویه خود بدهند و برای بازگشت کشور بحال عادی همکاری کنند شاه بتدریج قدرت خود را بازخواهد یافت و بدنبال استقرار مجدد حکومت مطلقه همه آنها را بزندان خواهد افکند.

خود من فکر می‌کردم که تنها امید باقیمانده برای شاه، ادامه تلاش برای یافتن یک راه‌حل سیاسی از طریق صدیقی است. من این نظر شاه را قبول داشتم که خروج او از صحنه ممکنست به کودتاهای پی‌درپی یا تجزیه و تلاشی نیروهای مسلح بیانجامد، ولی دیگر به آخر خط رسیده بودیم و دیگر فرصتی باقی نمانده بود. اگر شاه در صحنه می‌ماند و صدیقی هم شکست می‌خورد، ادامه این جنگ فرسایشی به نابودی اقتصاد کشور می‌انجامید و در پایان، بحران بهر صورتی که فیصله می‌یافت، ایران تا سالهای سال از عواقب آن رنج می‌برد.

در اواسط ماه دسامبر حرکت تازه‌ای در میان رجال سیاسی که مستقیماً با شاه تماس داشتند پدیدار شد. بعضی از رهبران میان‌رو مذهبی این بار فکر خروج شاه را از کشور، بدون استعفا از مقام سلطنت عنوان کرده بودند. بموجب این پیشنهاد شاه اختیارات خود را بطور کامل به یک شورای سلطنتی که شامل چند تن از امرای ارتش و رهبران جبهه ملی می‌شد واگذار می‌نمود و این شورا مقدمات انجام انتخابات آزاد را فراهم می‌ساخت. این فکر تا آنجا پیش رفت، که براساس اطلاعاتی که بدست من رسید، دو تن از نزدیکترین یاران خمینی آیت‌الله منتظری و رفسنجانی می‌خواستند برای مذاکره درباره آن با آیت‌الله خمینی به پاریس بروند. پیشنهاد شده بود که من و همتای آمریکاییم برای قبولاندن این فکر بشاه همکاری کنیم، ولی پس از تظاهرات طرفداران رژیم در شهرستانها و حوادثی که بدنبال آن روی داد مسافرت آیت‌الله‌ها به پاریس منتفی شد و این روشنائی ضعیف هم خاموش گردید.

روز ۱۸ دسامبر من برای اولین بار متوجه شدم که شاپور بختیار، یکی از رهبران جبهه ملی که تحصیل کرده فرانس و از مخالفان قدیمی شاه بود در اندیشه نخست‌وزیری است. آنروز من و بختیار در خانه دوست مشترکی باهم ناهار می‌خوردیم و درباره اوضاع نابسامان ایران بحث می‌کردیم. بختیار نسبت به اوضاع بدبین بود، ولی مشکلات را غیرقابل حل نمی‌دانست. او معتقد بود که خمینی را می‌توان تضعیف کرد و نیروهای طرفدار او را بتدریج از اطرافش پراکند ولی شاه باید درباره رفتار و کردار آینده خود تضمین‌های محکمی بدهد تا یک سیاستمدار جدی و مصمم بتواند مسئولیت تشکیل دولت را بعهده بگیرد. او همچنین اعتقاد داشت که شاه باید از کشور خارج شود تا دست دولت در برقراری نظم و احیاء اقتصادی کشور باز باشد. البته او هم خطر تجزیه یا متلاشی شدن ارتش را در صورت خروج شاه از کشور تایید می‌کرد ولی معتقد بود که با ماندن شاه در صحنه مسئله حل نخواهد شد. بختیار بصراحت این موضوع را عنوان نکرد که اگر پست نخست‌وزیری به او پیشنهاد شود خواهد پذیرفت، ولی من احساس کردم که چنین فکری در سر دارد. من با او گفتم که هرکس در این شرایط مسئولیت نخست‌وزیری ایران را بپذیرد باید خیلی جسور باشد. البته من شخصاً تردید داشتم که اصولاً یک نخست‌وزیر منصوب شاه بتواند بر بحران فائق آید، زیرا افکار و احساسات عمومی بشدت برضد شاه تحریک شده بود و من در روزهای آخر در مورد شانس موفقیت صدیقی هم تردید زیادی داشتم. صحبت‌های من با بختیار دوستانه و غیررسمی بود و نتیجه مشخصی هم از آن گرفته نشد.

روز ۲۱ دسامبر از هاری دچار حمله قلبی شد. او که مرد شجاع و وطن‌پرستی بود این موضوع را فاش نکرد و با حال بیماری به کار خود ادامه می‌داد و حتی در دفترش می‌خوابید. ولی یاس و نومیدی بر او غلبه کرده بود و اعضای دولت او هم وقتیکه متوجه شدند شاه در صدد تعیین نخست‌وزیر تازه‌ایست و بزودی آنها را برکنار خواهد کرد روحیه خود را از دست دادند. از هاری از این واقعیت آگاه بود که روحیه و

توان نیروهای مسلح هم رو به بزوال است و بی‌تصمیمی شاه را بیش از هر چیز دیگری در تضعیف روحیه ژنرال‌ها موثر می‌دانست. اگر صدیقی هم در کار خود موفق نمی‌شد دیگر راهی برای بازگشت باقی نمی‌ماند و پس از لغو مقررات حکومت نظامی استقرار مجدد آن امکان‌پذیر نبود. تحلیل از هاری از اوضاع درست بود و من نمی‌توانستم آنرا رد کنم. علائم نارضائی در سطوح بالای ارتش کاملاً "هویدا بود و فرماندهان نظامی دیگر بطور علنی از شاه انتقاد می‌کردند و ضعف و بی‌تصمیمی او را با قدرت واراده پدرش مقایسه می‌نمودند. افسران ارشد که از عاقبت کار خود بیمناک بودند کم‌کم خانواده‌های خود را به اروپا و آمریکا می‌فرستادند.

روز ۲۲ دسامبر سولیوان و من ملاقات طولانی دیگری با شاه داشتیم. او بما اطلاع داد که صدیقی نتیجه مشاورات و مطالعات خود را تا روز بیست و پنجم دسامبر باو گزارش خواهد داد. شاه سپس گفت که اگر صدیقی هم نتواند کاری از پیش ببرد و اوضاع تحت کنترل درنیاید یک ضربه نظامی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود، زیرا دیگر بین شدت عمل و تسلیم بدون قید و شرط یکی را باید برگزید. شاه افزود که هنوز هم نمی‌تواند در یک اقدام نظامی برای سرکوب مخالفان مشارکت کند و ترجیح می‌دهد برای بازدید نیروی دریائی خود به بندرعباس برود و کار را بدست نظامی‌ها بسپارد. شاه سپس رو بما کرد و گفت شما راه حل دیگری پیشنهاد می‌کنید؟

من آنچه را که قبلاً "هم گفته بودم تکرار کردم و گفتم تا وقتیکه رهبران مذهبی و بازار حاضر به دعوت مردم به آرامش و دادن مهلتی به دولت صدیقی نباشند او شانس موفقیت نخواهد داشت و بدون چنین تضمینی اوضاع از کنترل خارج خواهد شد. من از شاه سؤال کردم آیا تصور می‌کنید ارتش هنوز قادر است دست به اقدام نظامی موثری بزند؟ شاه گفت من می‌خواهم عقیده شما را بدانم. من پاسخ دادم احساس درونی من اینست که ارتش در رویارویی با مردم تجزیه خواهد شد. عده‌ای فرمان شلیک بطرف مردم را اجرا خواهند کرد و

عده‌ای از اجرای این فرمان سرباز خواهند زد، و نتیجه بروز فاجعه بزرگی است که ممکنست به جنگ داخلی منجر شود.

شاه گفت اگر صدیقی نتواند دولتی تشکیل دهد، دلیلی برای تغییر از هاری وجود ندارد و اگر از هاری بعلت بیماری قادر به ادامه کار نباشد نخست‌وزیر نظامی دیگری باید جانشین او بشود. شاه معتقد بود که اگر دولت نظامی تا نوروز (سال نو ایرانی که ۲۱ مارس آغاز می‌شود) دوام بیاورد مخالفان تضعیف خواهند شد. شاه مصمم‌تر از دفعات قبل بنظر می‌رسید و ظاهراً "بهیچوجه حاضر نبود پیشنهادهائی را که درباره خروج او از کشور عنوان می‌شد بپذیرد.

روز بیست و سوم دسامبر واقعه ناگوار دیگری روی داد. مدیر آمریکائی شرکت خدمات نفتی ترور شد و این حادثه خروج کارشناسان خارجی را از مناطق نفتی تسریع کرد. در تهران در همین روز دبیرستانها گشوده شد ولی دانش‌آموزان بجای حضور در کلاسها به خیابانها ریختند و تظاهرات ضدشاه را از سر گرفتند. روز بیست و چهارم دسامبر اغتشاشات تازه‌ای در تهران روی داد و سفارت آمریکا برای نخستین بار مورد حمله قرار گرفت. گارد محافظ سفارت برای عقب‌راندن مهاجمان کاری نکرد و ناچار تفنگداران دریائی آمریکا که از محوطه سفارت حفاظت می‌کردند با پرتاب گاز اشک‌آور مهاجمین را عقب‌راندند. من و همسرم برحسب اتفاق شاهد این صحنه بودیم.

من قرار بود بزودی تهران را برای تصدی پست تازه خود در وزارت خارجه انگلستان ترک کنم و بهمین جهت برنامه‌ای برای خداحافظی از مقامات ایرانی و همکاران و دوستان خود ترتیب داده بودیم. روز بیست و چهارم دسامبر برای ملاقات و خداحافظی با شهبانو تعیین وقت شده بود. در جو خیالی و سوررالیستی که هنوز بر دربار ایران حکمفرما بود ما مجبور بودیم با لباس رسمی و مراعات تشریفات کامل به حضور ملکه ایران برسیم. من لباس رسمی صبح خود را پوشیده بودم و همسرم کلاهی بر سر و دستکش بلندی بدست داشت. هنگام رفتن مشکلی پیش نیامد ولی هنگام مراجعت در نزدیکی سفارت آمریکا به

ترافیک و راه‌بندان شدید برخورد کردیم. مدتی در اتومبیل نشستیم و چون راه باز نشد تصمیم گرفتیم قدم‌زنان به راه خود ادامه دهیم و درعین حال وضع شهر را از نزدیک تماشا کنیم. کلاهیهای خود را در اتومبیل گذاشتیم و من کت رسمی خود را با کت مامور محافظم عوض کرده و قدم‌زنان از مقابل سفارت آمریکا شروع به حرکت کردیم. ما صحنه‌ای را که به آن اشاره کردم از نزدیک دیدیم، واز میان جمعیت زیادی که در مقابل سفارت اجتماع کرده بودند کسی احساسات مخالفی بما ابراز نکرد، البته کسی هم ما را نمی‌شناخت و من فقط بخاطر می‌آورم که یک مرد جوان خطاب به ما بزبان انگلیسی گفت "خیلی مهم است، وحشتناک است"، من حرف او را تصدیق کردم.

مراسم خداحافظی ما با شهبانو در محیط غم‌انگیزی برگزار شد. او خونسرد و آرام بود، ولی بطور عجیبی نسبت به مسائل بی‌اعتنا بنظر می‌رسید و گوئی از روی نومیدی خود را کنار کشیده بود. او در اشاره به حوادث روز پنجم نوامبر تهران یک اصطلاح فرانسه بکار برد که معنی آتش‌بازی یا رقص آتش می‌دهد و برای کسانی چون ما که از نزدیک شاهد این فاجعه بودیم اصطلاح نامناسبی بنظر می‌رسید. از نظر سیاسی او احساس می‌کرد که دیگر غرب نمی‌تواند کاری برای حل مشکل بکند و حتی معتقد بود که اعلام پشتیبانی علنی انگلیس و آمریکا از شاه بیشتر بزیان او تمام می‌شود. وقتیکه ما از او خداحافظی می‌کردیم من یک تقاضای کاملاً "شخصی" را عنوان کردم و گفتم آیا شما می‌توانید کاری بکنید که من هویدا را در زندان ملاقات کنم؟ من در توضیح این تقاضای خود که شاید برای او عجیب می‌نمود به سوابق دوستی خود با هویدا اشاره کردم و گفتم نمی‌توانم بدون ملاقات و خداحافظی از او تهران را ترک کنم، هر چند که می‌دانم کاری برای کمک با او از من ساخته نیست. من اطلاع داشتم که هویدا در دوران نخست‌وزیری و وزارت دربار خود خیلی به شهبانو نزدیک بوده و علت مطرح کردن این تقاضا هم آگاهی از همین سابقه بود. ولی او چندان توجه و علاقه‌ای به موضوع نشان نداد و نسبت به سرنوشت

هویدا بی‌اعتنا بنظر می‌رسید.

اوضاع روزبروز بدتر می‌شد. هر روز تظاهرکنندگان در دسته‌های کوچک در نقاط مختلف تهران با آتش‌زدن لاستیک و زباله در وسط خیابانها راه‌بندان ایجاد کرده سربازان را وادار به مداخله و تیراندازی می‌نمودند. وضع شهرستانها بشدت ناآرام بود و اختیار امور عملاً از دست دولت خارج می‌شد. در مشهد بدنبال یک درگیری خونین و وحشتناک بین مردم و نیروهای مسلح، سربازان به پادگانهای خود بازگشتند و شهر را در اختیار مردم گذاشتند. اعتصاب همچنان ادامه داشت و تولید نفت تاحد مصرف داخلی پائین آمده بود. در تهران هر روز صف‌های طولی برای خرید نفت و بنزین در برابر جایگاههای فروش مواد نفتی تشکیل می‌شد و سربازان گاهی مجبور می‌شدند برای برقراری نظم در اطراف جایگاههای فروش به تیراندازی هوایی مبادرت نمایند. من و همسرم تصمیم از یکی از تفریحات معمول خود در تهران، یعنی اسکی در پیست زیبای دیزین در شمال تهران صرف‌نظر کنیم، زیرا علاوه بر مشکل تهیه بنزین برای رفت و برگشت شایعاتی درباره احتمال بمب‌گذاری در پیست منتشر شده بود. باوجود این ما مراسم کریسمس خوبی در سفارت برگزار کردیم و این مراسم در روشنائی شمع که بعلت پیش‌بینی قطع برق در ساعات شب بر تعداد آنها افزوده شده بود منظره شاعرانه‌ای داشت. خرید هدایای کریسمس از مغازه‌های تهران هنوز امکان‌پذیر بود و کمبود مواد غذایی هنوز جدی بنظر نمی‌رسید. کلیساهای تهران هم مراسم کریسمس را بدون برخورد با مشکلی برگزار کردند و اوضاع هنوز آنقدر وحشتناک و غیرقابل تحمل نبود که من توانستم دختر دوازده ساله خود را برای گذراندن تعطیلات کریسمس از لندن به تهران بیاورم.

در پایان یک روز پرآشوب و زدوخورد و تیراندازی در روز ۲۸ دسامبر وزیر خارجه بمن اطلاع داد که صدیقی شش هفته دیگر برای مطالعه و مشورت درباره تشکیل کابینه مهلت خواسته است، بنظر می‌رسید که دیگر امیدی به او نمی‌توان بست. از آغاز یک رشته

فعالیت‌های تحریک‌آمیز در اطراف کاخ نیاوران خبرهای تازه‌ای می‌رسید. اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتن به تهران بازگشته و دست به فعالیت شدیدی زده بود. او از تشکیل یک حکومت قوی و اقدام نظامی برای سرکوبی مخالفان طرفداری می‌کرد و گفته می‌شد که با اطلاع و حمایت برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهوری آمریکا دست به چنین فعالیتی زده است. او مردی بسیار بی‌پروا و پرتحرک بود و در جریان وقایع سال ۱۹۵۳ که به سقوط مصدق انجامید در کنار پدرش ژنرال زاهدی نقش موثری ایفا نموده و پس از آن با دختر بزرگ شاه ازدواج کرده بود. زاهدی سپس سفیر ایران در لندن، وزیر خارجه و بالاخره سفیر ایران در آمریکا شد. من به شجاعت و تعصب او بیش از قدرت تشخیص و قضاوتش اعتقاد داشتم.

در پایان سال ۱۹۷۸ ارزیابی من از اوضاع ایران بسیار تیره‌وتار بود. کشور بسرعت در کام هرج و مرج فرو می‌رفت. سرتاسر کشور از شهرهای بزرگ و کوچک گرفته تا روستاها در غلیان بود و دولت به معنی واقعی کلمه وجود نداشت. اعتصابات بمراحل خطرناکی رسیده بود و هیئتی که بریاست مهدی بازرگان برای مذاکره با کارگران صنعت نفت به مناطق نفت‌خیز رفته بود با مقاومت‌هایی روبرو شد. بازرگان که قبلاً "از طرف آیت‌الله خمینی و آیت‌الله‌های قم مورد تایید قرار گرفته بود ماموریت داشت کارگران صنعت نفت را قانع کند که سطح تولید را تا حد تامین مصرف داخلی کشور بالا ببرند، ولی بنظر می‌رسید که کارگران اعتصابی از کنترل رهبری مذهبی خارج شده‌اند. روز ۳۰ دسامبر مراکز شورای فرهنگی بریتانیا در اهواز و شیراز و مشهد و کنسولگریهای آمریکا و ترکیه در تبریز مورد حمله قرار گرفتند و خسارات فراوانی دیدند. در اهواز بدنبال یک درگیری شدید نظامیان کنترل شهر را از دست دادند. قبل از اهواز در مشهد هم چنین اتفاقی افتاده و شهر بکلی از کنترل دولت خارج شده بود.

در چنین وضع مغشوشی ناگهان نام شاپور بختیار بعنوان کاندیدای نخست‌وزیری بر سر زبانها افتاد. قبول پیشنهاد نخست‌وزیری از طرف

بختیار موجب بروز اختلاف در جبهه ملی شد ولی بختیار در گفتگویی که با من داشت مطمئن و استوار بنظر می‌رسید. او بمن گفت که شاه موافقت کرده است بعنوان استراحت یا معالجه از کشور خارج شود، یک شورای سلطنتی وظایف شاه را بعهدده خواهد گرفت و فرماندهی نیروهای مسلح به دولت محول خواهد شد. من نمی‌توانستم در خوشبینی او و کسانی که شانس موفقیتی برای او می‌دیدند شریک باشم. جبهه ملی او را کنار گذاشته بود و من معتقد بودم که خمینی هم براحتی او را از سر راه خود کنار خواهد زد. من در بختیار با همه شجاعت و عزمی که از خود نشان می‌داد آن توانائی را نمی‌دیدم که بتواند بر مشکلات عظیمی که پیش رو داشت فائق آید، به اعتصابات خاتمه بدهد و نظم و آرامش را در کشور برقرار سازد. بختیار زمینه سیاسی لازم و گروه متشکلی که از او حمایت کنند در اختیار نداشت و خروج شاه از کشور به تنهایی مسئله را حل نمی‌کرد.

نظر من این بود که خروج شاه از کشور تنها در صورتی می‌توانست نتیجه مطلوبی داشته باشد که طیف وسیعی از شخصیت‌های سیاسی و مذهبی بجای او وظیفه آرام ساختن کشور و بحرکت درآوردن چرخ اقتصاد مملکت را بعهدده بگیرند. حتی در صورتیکه امکان بوجود آوردن چنین ترکیب مطلوبی وجود داشت شانس موفقیت محدود بود، تا چه رسد به اینکه یک عضو مطرود جبهه ملی بتواند توانائی کشیدن این بار سنگین را داشته باشد. در چنین شرایطی اگر شاه برای همیشه ایران را ترک می‌گفت حداکثر موفقیتی که نصیب دولت می‌شد کنترل مرحله انتقالی از رژیم سلطنتی به رژیم جمهوری بود.

اگر بختیار را کنار می‌گذاشتیم، پس از شکست طرح تشکیل یک دولت بیطرف و ملی بریاست صدیقی سه راه حل دیگر در برابر شاه وجود داشت: نخست اینکه از هاری بر سر کار بماند و به سیاست جنگ فرسایشی خود با مخالفان ادامه دهد. این راه حل با قطع صدور نفت ایران و اعتصابات فلج‌کننده دیگر شانس موفقیتی نداشت و از هاری نمی‌توانست سه ماهه زمستان را با ادامه فلج اقتصادی کشور بسرآورد.



راه حل دوم تعیین یک ژنرال قوی‌تر یا خشن‌تر بجای ازهاری بود و در آنموقع از ژنرال جم رئیس سابق ستاد ارتش برای تصدی این مقام صحبت می‌شد، ولی جم که در آنموقع در انگلستان بسر می‌برد عاقلانه خود را کنار کشید، زیرا آمدن او یا یک نظامی دیگر بجای ازهاری حتی بطور موقت هم نظم و آرامش را به کشور باز نمی‌گرداند. راه حل سوم یا شق آخر روی کار آمدن یک شورای نظامی با موافقت شاه یا بنام شاه و سرکوب مخالفان با بکار بردن حداکثر شدت عمل بود. شاه که نمی‌خواست مستقیماً در اجرای چنین نقشه‌ای مشارکت نماید ظاهراً "از صحنه خارج می‌شد و بطور مثال به بندرعباس می‌رفت. ولی بنظر من این راه حل نیز نه فقط نتیجه مطلوبی ببار نمی‌آورد، بلکه بدترین راه حل ممکن بود و با احتمال زیاد به ازهم پاشیدن نیروهای مسلح یا جنگ داخلی می‌انجامید.

روز ۳۱ دسامبر بالاخره رسماً اعلام شد که بختیار به نخست‌وزیری منصوب شده و شاه برای استراحت و معاینات پزشکی به خارج خواهد رفت. با وجود اعلام این مطلب از طرف بختیار، اردشیر زاهدی موضوع مسافرت شاه را به خارج از کشور تکذیب می‌کرد و تا آنجا که من اطلاع داشتم هنوز بدنبال راه حل‌های نظامی بود. فعالیت آمریکائیه‌ها هم در صحنه سیاست داخلی ایران افزایش یافته بود، ولی واشنگتن سیاست مشخصی را در ایران دنبال نمی‌کرد و توصیه‌های ضدونقیضی به شاه می‌شد. اردشیر زاهدی چنین وانمود می‌کرد که کاخ سفید طرفدار یک راه حل نظامی است و برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر هم پشتیبان شدت عمل بود، در حالیکه سیاست رسمی آمریکا که از طرف وزارت خارجه آنکشور و سولیوان تعقیب می‌شد بر یک راه حل سیاسی تاکید می‌کرد و در آن شرایط از بختیار پشتیبانی می‌نمود. در اوائل ژانویه ژنرال "هایزر" معاون فرماندهی نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی با ماموریت ویژه‌ای به تهران آمد. ماموریت او، تا آنجا که من اطلاع یافتم، این بود که ژنرال‌ها را از فکر یک اقدام نظامی یا کودتا بازدارد و آنها را به پشتیبانی از حکومت بختیار پس از خروج شاه وادار سازد.

البته من در مورد این تحریکات و توطئه‌های پنهانی محرم شمرده نمی‌شدم و اطلاعات من در این زمینه فقط مبتنی بر مسموعات است. توصیه من به لندن در آن شرایط این بود که مصلحت ما در کنار کشیدن خود از این جریان‌های خطرناک و پرپیچ‌وخم و بی‌ثمر است. من دیگر حرفی برای گفتن به شاه نداشتم و در صورت ملاقات با او نمی‌توانستم پیشنهاد سازنده‌ای ارائه بدهم، زیرا باین نتیجه رسیده بودم که هر راهی که او درپیش بگیرد، چه حکومت بختیار و چه یک اقدام تند نظامی شانس بسیار ضعیفی برای موفقیت دارد. اعتصاب فلج‌کننده که کشور را به نابودی سوق می‌داد تا زمانیکه شاه در ایران بود پایان نمی‌یافت و رفتن شاه هم مسائلی پیش می‌آورد که چگونگی حل آنها قابل پیش‌بینی نبود. رویهمرفته من به این نتیجه رسیدم که ما با یک بحران پیچیده و ویژه ایرانی روبرو شده‌ایم و تنها امیدی که به حل این مسئله باقی مانده اینست که ما بکلی پای خود را از آن کنارکشیم و بگذاریم ایرانیها خود، هرطور که می‌خواهند مشکل خود را حل کنند. من معتقد بودم که در این مرحله مداخله آمریکا و انگلیس جز زیان بیشتر به منافع این دو کشور ثمری ببار نخواهد آورد. نه ما و نه آمریکائیه‌ها نمی‌توانستیم با اطمینان پیش‌بینی کنیم که توصیه‌های ما چه نتیجه‌ای ببار خواهد آورد، و سرانجام بخاطر توصیه‌هایی که نتیجه مطلوب را ببار نیاورده مقصر شناخته می‌شدیم. نظر خود من، که تایید آنرا از لندن خواستم این بود که دیگر جز در مواردی که خود شاه مرا به‌کاخ فرا می‌خواند از تماس و ملاقات با او خودداری کنم، زیرا اگر شاه را می‌دیدم ناچار بودم بدبینی کامل خود را نسبت به اوضاع ابراز نمایم و اظهارنظرهای بدبینانه من سوءظن همیشگی او را درباره اینکه انگلیسیها علیه او توطئه می‌کنند تشدید می‌کرد و بهر حال نتیجه خوبی نداشت. لندن با نظر من موافقت کرد و طی هفته بعد، ضمن حفظ تماس با رابطین مطلع و بانفوذ ایرانی خود، از جمله خود بختیار، خود را از کاخ نیاوران دور نگاهداشتم.

سیر تصاعدی شوم بسوی مصیبت همچنان ادامه داشت. روز اول



ژانویه شهرهای دزفول و اندیمشک قیام کردند و نیروهای مسلح با مردم درگیر شدند. بازرگان نتوانست کارگران اعتصابی نفت را به افزایش تولید برای رفع کمبود نیازهای داخلی قانع کند و در نتیجه صف‌های طویل برای نفت طولانی‌تر شد (نکته شگفت‌انگیز این بود که بی‌نظمی معمول ایرانیها و عدم توجه آنها به نوبت در مواقع ازدحام در این مورد با نظم و صبر و حوصله عجیبی همراه بود. گاهی برای خرید چند لیتر نفت می‌بایست یکروز تمام در صف می‌ایستادند، ولی این وضع را تحمل می‌کردند). تقریباً "در همین ایام بود که ژنرال ازهاری رسماً استعفا داد. هنوز خبری از تشکیل دولت تازه نبود و کشور که عملاً "دولتی نداشت رسماً" فاقد دولت شد. صحبت رفتن شاه همه جا پیچیده بود، ولی زاهدی همچنان این موضوع را تکذیب می‌کرد. مراکز ساواک یکی از هدف‌های جدید تظاهرکنندگان بود و مأمورین شناخته شده ساواک هم مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند. مرکز ساواک شیراز مورد حمله قرار گرفت، اموال و اسناد آن به یغما رفت و چند تن از افسران آن کشته شدند. محل سکونت خارجی‌ها هم مورد حمله قرار می‌گرفت و به خانه‌های چند تن از آنها در جنوب مواد آتش‌زا پرتاب شد. در تبریز و قزوین درگیری‌های شدیدی روی داد و عده‌ای کشته شدند. ژنرال اویسی فرمانده نیروی زمینی که از سرسخت‌ترین امرای ارتش و طرفدار شدت عمل بود روز چهارم ژانویه تهران را بقصد آمریکا ترک گفت و ژنرال نجیمی به جانشینی او منصوب شد. ژنرال قره‌باغی هم که در حکومت ازهاری وزارت کشور را بعهده داشت بریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح منصوب گردید. روز هشتم ژانویه ازهاری که واقعا "بیمار بود برای معالجه از کشور خارج شد. در واقع ازهاری و ژنرال‌های دیگر با وادار ساختن شاه به تشکیل یک دولت نظامی بیش از پیش موجبات تضعیف نیروهای مسلح را فراهم آوردند و ناتوانی خود را در اداره امور کشور ثابت کردند. ازهاری تا آنجا که در توان داشت سعی خود را کرده بود، ولی دیگر می‌بایست مانند شریف‌امامی در سایه بماند.

روز ششم ژانویه بختیار دولت خود را به شاه معرفی کرد. شاه هم در جریان معرفی کابینه بیانات کوتاهی ایراد کرد و ضمن آن برای اولین بار گفت که بر اثر خستگی ناشی از فشار کار و مسئولیت باید مدتی استراحت کند و ممکنست به خارج از کشور برود.

در این روزها من آماده ترک تهران بودم. تاریخ قطعی برای بازگشت من به لندن تعیین نشده بود، ولی قرار بود هر وقت احساس می‌کنم که ماندن من در تهران دیگر ضرورتی ندارد به لندن عزیمت کنم. من تصمیم داشتم تا وقتی که شاه از ایران خارج نشده است در تهران بمانم، ولی ترتیب خروج اتباع انگلیسی را از ایران دادم و خیالم از این حیث راحت بود. تاریخ موقتی که من برای عزیمت خود در نظر گرفته بودم روز ۲۱ ژانویه بود. دو روز قبل از این تاریخ که یک روز مهم دیگر مذهبی (اربعین) بود انتظار تظاهرات و راه‌پیمایی بزرگ دیگری می‌رفت و می‌خواستم در جریان این مراسم هم در تهران حضور داشته باشم.

در فاصله ششم تا شانزدهم ژانویه در عقاید من هیچ تغییری حاصل نشد. سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بختیار با اینکه از نظر محتوی جالب توجه و قابل تحسین بود اثر زیادی نمی‌بخشید و بنظر نمی‌رسید که بتواند حرکت سیاسی تازه‌ای در میان مردم بوجود آورد. تاخیر مسافرت شاه هم همانند شانس بختیار را برای جلب اعتماد عمومی بندریج از میان می‌برد. این تاخیر ظاهراً "دو علت داشت، یکی پافشاری زاهدی و ژنرال‌های تندرو که می‌خواستند از خروج شاه جلوگیری کنند، و دیگر انتظار انجام تشریفات تأیید دولت بختیار از طرف مجلسین ایران، که در آن شرایط نامعقول و مسخره بنظر می‌رسید، زیرا افکار عمومی کمترین توجهی به فعالیت‌های پارلمانی نداشت. دولت بسرعت کنترل خود را بر اوضاع شهرستانها از دست می‌داد و حتی در تهران هم پلیس خیابانها را ترک کرده و انتظامات شهر، از جمله نظارت بر کار ترافیک و راهنمایی و رانندگی را بعهده خود مردم گذاشته بود، که با مهارت قابل تحسینی آنها انجام می‌دادند. مساجد کار توزیع مواد

غذائی و نفت را به طبقه فقیر بعهده گرفته بودند، که خود عامل افزایش قدرت و نفوذ آنها در مردم بود. از سوی دیگر تظاهرات خیابانی شکل دیگری بخود گرفته بود و تظاهرکنندگان بجای درگیری با سربازان می خواستند دوستی و محبت آنها را بخود جلب کنند که کاری حساب شده بود و از توانائی رژیم برای بکارگرفتن این نیروها در رویارویی با مردم می کاست. بطور خلاصه من در روزهای آخر اقامت خود در تهران شاهد تکوین یک حرکت انقلابی کلاسیک بودم: شاه قدم بقدیم عقب نشینی می کرد و در شرف از دست دادن تاج و تخت خود بود. وحدت نیروهای مسلح و وفاداری آنها نسبت به شاه روز بروز متزلزلتر می شد. دولت تازه نمی توانست اعتماد عمومی را بخود جلب کند. سرنگونی رژیم هدف واحد نیروهای انقلابی بشمار می آمد، ولی نیروهای افراطی درصدد بهره برداری از اوضاع و در دست گرفتن کنترل این حرکت انقلابی بودند.

من روز هشتم ژانویه برای خدا حافظی نزد شاه رفتم. او را برخلاف گذشته خیلی آرام و بی خیال دیدم، حالت کسی را داشت که خود را از جریان حوادث کنار کشیده و از مسائل حاد روز طوری سخن می گفت که گوئی دیگر به او ارتباط زیادی ندارد. این ملاقات آخرین برای من تجربه بسیار هیجان انگیزی بود. من پنجسال بود که شاه را از نزدیک می شناختم و در این چهار ماه آخر روابط ما با هم کاملاً "صمیمانه و خودمانی شده بود. من بعنوان شروع صحبت به او گفتم که هرگز تصور نمی کردم در چنین اوضاع و احوال غم انگیزی از او خدا حافظی کنم و سخن گفتن برای من در این شرایط بسیار دشوار است. پس از این مقدمه اضافه کردم که می خواهم این ملاقات ما با هیچگونه تشریفات و بحث های معمولی همراه نباشد، زیرا دنبال کردن آن بحثها در این جلسه نامناسب و غیر قابل تحمل است. ضمن بیان این مطالب چشمهای من پر از اشک شد و وقتی اشک هایم را پاک کردم، شاه درحالی که تبسمی بر لب داشت بازوی مرا گرفت و گفت "اهمیتی ندارد. من احساس شما را درک می کنم، ولی ما باید برای آخرین بار با

هم صحبت کنیم. " شاه سپس خود مطلب را آغاز کرد و گفت که سه پیشنهاد مختلف به او شده است، بعضی ها به او می گویند که باید بماند و با قدرت و شدت عمل کند، عده دیگری به او پیشنهاد می کنند که به بندرعباس برود و دست ارتش را در غیاب خود بازگذارد و بالاخره آخرین راه حل اینست که کشور را ترک کند و کار را بدست دولت بسپارد. شاه نظر مرا درباره این پیشنهادها پرسید و من گفتم ترجیح میدهم که در این مورد اظهار نظری نکنم، زیرا هرچه بگویم شاه آنرا یک توطئه انگلیسی تلقی خواهد کرد. شاه اصرار کرد و من گفتم فقط در صورتی پاسخ خواهم داد که بمن قول شرف بدهد آنچه را که میگویم سیاست رسمی دولت انگلستان یا منعکس کننده دستوراتی که از لندن بمن داده شده تعبیر نکند و حرفهای مرا بعنوان نظری کاملاً "شخصی از سوی کسی که خیرخواه او و کشورش می باشد تلقی نماید. شاه این شرط را پذیرفت و از من خواست که به صحبت خود ادامه بدهم.

من گفتم او را در وضعی می بینم که آمریکاییها برای آن اصطلاح NO-WIN (وضعیتی که در آن امید برد و پیروزی وجود ندارد) بکار می برند و اضافه کردم هر روز که شما بیشتر در کشور بمانید بختیار مثل برفی که در آب افتاده باشد بیشتر تحلیل خواهد رفت، و از سوی دیگر اگر کشور را ترک کنید شانس بسیار کمی برای بازگشت وجود دارد، زیرا من اعتقاد ندارم که بختیار توانائی برقراری نظم و استقرار حکومت خود را داشته باشد. و اما درباره راه حل های دیگر، او نظر مرا درباره بی ثمر بودن اقدام نظامی بخوبی می دانست و فقط مجدداً متذکر این نکته شدم که آنچه رژیم را بزانو در آورده اعتصابات است، آیا نظامی ها می توانند مردم را از خانه های خود بیرون کشیده سر کار ببرند؟ فکر رفتن به بندرعباس هم بنظر من از اول باطل بود. آیا نیروهائی که توانسته اند او را تا بندرعباس عقب برانند، نمی توانند با افزایش فشار خود او را از کشور خارج کنند؟

شاه یا یک ژست غیرعادی به ساعتش نگاه کرد و گفت "اگر موضوع مربوط بخود من بود تا ده دقیقه دیگر حرکت می کردم" و سپس ضمن

تاکید بر اینکه تصمیم خود را گرفته‌است اضافه کرد تا قبل از تایید حکومت بختیار از طرف پارلمان نمی‌تواند از کشور خارج شود، زیرا اگر قبل از انجام این تشریفات ایران را ترک کند ممکن است مجلس از هم بپاشد و حد نصاب لازم برای رای دادن اعتماد به دولت حاصل نشود. من در پاسخ گفتم طوفان انقلاب ایران را فرا گرفته و همه نهادهای قانونی را کنار زده است، در این اوضاع و احوال کسی ب فکر مجلس و تشریفات پارلمانی نیست. شاه سری تکان داد و موضوع صحبت را عوض کرد. ضمن گفتگوها این موضوع مطرح شد که پس از خروج از ایران به کجا خواهد رفت. شاه گفت که هنوز در این مورد تصمیم قطعی نگرفته و ممکنست به یکی از کشورهای سلطنتی عرب برود. او از مصر نام نبرد و در مورد انگلستان گفت که به این کشور نمی‌تواند بیاید چون با بودن هزاران دانشجوی ایرانی در انگلستان در این کشور احساس امنیت نمی‌کرد.

در پایان صحبت‌هایمان به گذشته برگشتیم و شاه مطلبی را که بارها در گذشته عنوان کرده بود دوباره پیش کشید و گفت هنوز نمی‌تواند جواب قانع‌کننده‌ای برای این سؤال خود بیابد که چرا مردم پس از این همه کار که برای آنها کرده است بر علیه او شوریدند؟ من مطالبی را که در گذشته هم در پاسخ این سؤال گفته بودم بنحو دیگری عنوان کردم و گفتم بنظر من علت اصلی این دگرگونی اینست که شاه می‌خواست مردم ایران را به چیزی بدل کند که نبودند (و بعبارت دیگر از آنها چیزی بسازد که پذیرای آن نبودند) و این تعارض سرانجام آنها را به طغیانی تحت رهبری پیشوایان مذهبی، که رهبران سنتی چنین حرکت‌هایی بودند و ادار ساخت. من یادآوری کردم که با مروری در تاریخ اخیر ایران این نکته جلب توجه می‌کند که همین نیروها یعنی ملاها و بازاریها و طبقه منفورالفکر در سال ۱۹۸۲ بر سر مسئله امتیاز تنباکو به یک شرکت خارجی علیه ناصرالدین شاه شوریدند و در سال ۱۹۰۶ مظفرالدین شاه را وادار به قبول اصول حکومت مشروطه کردند. در اشاره به رویدادهای اخیر و سیر انقلاب

ایران گفتم که من هرگز مردم ایران را دارای چنین روحیه و شجاعت و اعتقاد و انضباطی ندیده بودم و نمی‌توانم حالت اعجاب و تحسین خود را نسبت به آنها کتمان کنم و اضافه کردم اگر شاه می‌توانست این ملت را با چنین خصوصیتی بسوی خود جلب کند و آنها را در راه اجرای هدف‌های تمدن بزرگ خود بسیج نماید هیچ مشکلی نداشت. . . شاه آنچه را که من درباره حرکت انقلابی مردم و خصوصیات برجسته آنها بیان کردم تصدیق کرد ولی قیاس خود را با سلاطین قاجار نپذیرفت و گفت "من بیش از هر شاه دیگری در دو هزار سال گذشته برای ایران کار کرده‌ام، شما نمی‌توانید مرا با چنین اشخاصی مقایسه کنید." وقت خدا حافظی فرا رسید و شاه مرا تا دم در اطاقش بدرقه کرد. مثل همیشه مهربان و مبادی آداب بود. من برای او در هر شرایطی که پیش آید آرزوی نیکبختی و موفقیت کردم. شاه تبسمی کرد و هیچ نگفت. و من دیگر هرگز او را ندیدم.

کابینه بختیار و برنامه دولت او روز ۱۶ ژانویه مورد تایید مجلس ایران قرار گرفت و شاه و همسرش همانروز فرودگاه مهرآباد تهران را بقصد مصر ترک گفتند. رادیو ایران ساعت دو بعد از ظهر خبر عزیمت شاه را پخش کرد. در آن ساعت من و همسر و سایر اعضای سفارت و خانواده‌هایشان همه در محوطه سفارت بودیم. ناگهان همه شهر از شادی منفجر شد و صدای بوق اتومبیل‌هایی که در حرکت بودند در فضا پیچید. از آن لحظه تا هنگام غروب مردم در خیابانها به رقص و شادی مشغول بودند، اتومبیل‌ها با چراغ روشن و بصدا درآوردن بوق‌های خود حرکت می‌کردند، مردم بطرف سربازها رفته و آنها را می‌بوسیدند و شماره‌های فوق‌العاده روزنامه‌ها را با عناوین درشت "شاه رفت" توزیع می‌کردند. در عرض چند ساعت مجسمه‌های شاه و پدرش در میادین شهر سرنگون شد که خود پیش درآمد سقوط رژیم بود. من هرگز صحنه‌های آنروز را فراموش نمی‌کنم. ما برای تماشای حرکات مردم در مقابل در بزرگ سفارت ایستاده بودیم. مردمی که در خیابانها حرکت می‌کردند همه در شور و هیجان بودند و هنگام عبور از برابر ما

دست تکان می دادند و بعضی ها روزنامه‌هایی را که عنوان درشت "شاه رفت" بر روی آن نقش بسته بود به ما می دادند. سربازان گارد محافظ سفارت عاقلانه چنین وانمود می کردند که در شادی مردم شریک هستند. تظاهرکنندگان روی اتومبیل زره‌پوش آنها رفته و شعار می دادند و لوله‌های تفنگ سربازان با شاخه‌های گل مسدود شده بود. من چنین منظره‌ای را هرگز بچشم خود ندیده بودم.

ولی احساس راحتی و شادی عمومی به تشنج و بحران در کشور خاتمه نداد. روز هفدهم ژانویه فردای عزیمت شاه اعتصاب در همه جا ادامه داشت، مغازه‌ها بسته بود و تظاهرات در خیابانها از سر گرفته شد. یکی دو وزیر از کابینه بختیار استعفا دادند و شورای سلطنتی هم دچار تفرقه شد. نمایندگان مجلس و سناتورها به خانه‌های خود خزیدند و فعالیت‌های پارلمانی دچار وقفه گردید. بعد از ظهر آنروز خبر رسید در اهواز گروهی از نظامیان با تانک‌های "چیفتن" به خیابانها ریخته با فریادهای "جاوید شاه" و "شاه باید برگردد" به مقابله با مردم برخاسته‌اند تلفات این درگیری بسیار سنگین گزارش شد.

روز نوزدهم ژانویه راهپیمائی اربعین با همان نظم و ترتیب راهپیمائی‌های گذشته برگزار شد و قریب یک میلیون نفر در این راهپیمائی از خیابانهای مرکزی شهر تا میدان شهیاد (آزادی فعلی) در نزدیکی فرودگاه تهران شرکت کردند. نیروهای نظامی در جریان راهپیمائی هیچگونه مداخله‌ای نکردند. در پایان راهپیمائی رهبران مخالف از جمله آیت‌الله طالقانی و دکتر سنجابی یک بیانیه ده ماده‌ای صادر کردند. در این بیانیه آمده بود که رژیم پهلوی از آغاز غیرقانونی بوده و اکنون که سرنگون شده است ملت خواهان استقرار یک جمهوری اسلامی است. در همین بیانیه از آیت‌الله خمینی درخواست شده بود که یک شورای انقلابی تشکیل دهد و هر چه زودتر یک دولت موقت تعیین و منصوب نماید. دولت بختیار بدلیل آنکه از طرف شاه "غیرقانونی" منصوب شده و یک مجلس "غیرقانونی" آنرا تایید کرده مشروعیت نداشت و از ارتش هم خواسته بود به ملت بپیوندد. بیانیه

در پایان خواهان ادامه اعتصاب‌ها تا پیروزی کامل انقلاب شده بود. روز بیستم ژانویه من آخرین ارزیابی خود را از اوضاع ایران به لندن فرستادم و ضمن آن نوشتم دولت بختیار قادر به حکومت نیست. بختیار هنوز در پی یافتن تکیه‌گاهی در میان مردم بود، درحالیکه قدرت و نفوذ آیت‌الله خمینی به نقطه اوج خود رسیده بود. نیروهای انقلابی با رفتن شاه روش خود را تعدیل نکرده بودند و چرخ اقتصاد کشور در نتیجه اعتصاب‌ها بکلی متوقف شده بود. آیت‌الله خمینی درصدد تشکیل یک شورای انقلاب و تعیین یک دولت موقتی بود. روزیکه ایران دارای دو دولت بشود نزدیک بنظر می‌رسید و بازگشت خمینی به ایران بقایای دولت بختیار را هم جارو می‌کرد. پیش‌بینی من که در آخرین گزارشم به لندن منعکس است این بود که پس از اعلام تشکیل دولت منصوب آیت‌الله خمینی، وزیران منصوب او با حمایت نیروهای انقلابی در وزارتخانه‌ها مستقر خواهند شد و مردم از ورود وزیران بختیار به وزارتخانه‌ها جلوگیری بعمل خواهند آورد.

تشنج و درگیری در تهران پس از رفتن شاه کاهش یافته بود، ولی این آرامش نسبی نمی‌بایست بختیار را امیدوار کند. مردم در انتظار خمینی بودند و بی‌تردید از استقرار یک جمهوری اسلامی پشتیبانی می‌کردند. برای من روشن نبود که این انتقال چگونه صورت خواهد گرفت و جلوگیری از خونریزی و هرج و مرج در این مرحله تا چه اندازه امکان‌پذیر است. کلید معما در دست نیروهای مسلح بود. ژنرال‌ها باین شرط به خروج شاه از ایران رضایت داده بودند که رژیم سلطنتی مشروطه براساس قانون اساسی سال ۱۹۰۶ باقی بماند و شاه همچنان عنوان فرماندهی کل قوا را داشته باشد. اگر این شرط اجرا نمی‌شد و قرار بود جمهوری اسلامی جایگزین مشروطه سلطنتی بشود امکان یک حرکت نظامی هنوز بکلی از میان نرفته بود و اگر واقعه‌ای نظیر آنچه در اهواز و سپس دزفول اتفاق افتاد در سطح وسیع‌تری تکرار می‌شد خطر آغاز یک جنگ داخلی افزایش می‌یافت.

پس از تشریح مطالب بالا در آخرین گزارش خود به لندن نتیجه‌گیری



کردم که استقرار یک رژیم جمهوری در ایران امری اجتناب‌ناپذیر است و تنها راه برای جلوگیری از خشونت و خونریزی در مرحله انتقالی کنار آمدن ژنرال‌ها با آیت‌الله خمینی و بعبارت دیگر بیعت آنها با رهبر جدید است. پیروزی انقلاب امری حتمی و تمام شده بود و این تفاهم یا بیعت تنها راه نجات کشور بشمار می‌آمد. اگر چنین سازشی حاصل نمی‌شد برقراری نظم و آرامش در کشور حتی پس از استقرار رژیم جدید دشوار بنظر می‌رسید، در شهرها که رهبران مذهبی و نیروهای انقلابی عملاً "قدرت را بدست گرفته بودند این مشکل کمتر بچشم می‌خورد، ولی در نقاط دور افتاده و مناطق عشایری حالت گریز از مرکز و تمایلات تجزیه‌طلبانه بتدریج آشکار می‌شد. در استان نفت‌خیز خوزستان فریاد "عربستان" بگوش می‌رسید و ترکمن‌ها در شمال ایران مشغول تصاحب زمین‌هایی بودند که در جریان اجرای برنامه اصلاحات ارضی شاه از آنها گرفته شده بود. ناصرخان قشقایی که پس از سرکوبی حرکت مسلحانه افراد ایل اوازطرف ارتش بخارج تبعید شد به ایران بازگشته و بمیان ایل خود رفته بود.

در چنین اوضاع و احوال خطرناکی امیدواری بختیار به تسلط بر اوضاع و اعتقاد او به اینکه مردم بتدریج به حمایت از او برخوانند خاست قابل تحسین ولی نامعقول و مضحک بنظر می‌رسید. بختیار و کسان دیگری که مانند او انقلاب ایران را با معیارهای غربی می‌سنجیدند در اشتباه بودند و شاه بهتر از آنها خود را با واقعیت‌ها آشنا کرده بود. نظر شخصی من این بود که همه چیز تمام شده است و تنها کسی که بنظر می‌رسید در آن شرایط می‌تواند موجبات انتقال بدون خونریزی رژیم سلطنتی را به جمهوری اسلامی فراهم آورد مهدی بازرگان بود. او در حدود هفتاد و پنج سال داشت، ولی یکی از افراد معدود غیرروحانی و تحصیل‌کرده اروپا بود که از اعتماد و اطمینان آیت‌الله خمینی و سایر رهبران مذهبی و همچنین بازاریها و روشنفکران برخوردار بود. او یکی از طرفداران سرسخت مصدق بشمار می‌آمد که بر اثر فعالیت‌های سیاسی خود در اوائل سالهای ۱۹۶۰ دستگیر و زندانی شد.

روز بیست‌ویکم ژانویه من و همسر من برای آخرین بار با اتومبیل خود از میان خیابانهای خلوت و زخم خورده تهران و از برابردیوارهای پوشیده از شعارها و پوسترها، مغازه‌های بسته، ادارات خالی و پایه‌های مجسمه‌های واژگون شده شاه عبور کردیم و راه فرودگاه را درپیش گرفتیم. در فرودگاه رئیس جدید تشریفات وزارت امور خارجه ایران برای بدرقه ما آمده بود و باادب و تواضع ما را از پلویون دولتی فرودگاه مشایعت کرد. اعضای سفارت و خانواده‌های آنها هم که تجارب تلخ و شیرینی را با هم در پشت سر نهاده بودیم برای بدرقه ما در فرودگاه حضور یافته بودند.

چند روز بعد من در دفتر کار جدید خود در وزارت امور خارجه حضور یافتم و در میان مسئولیت‌های تازه‌ای که بعهدده گرفته بودم همچنان نگران اوضاع ایران بودم. خاطرات من در اینجا بپایان می‌رسد. ولی من با مسائل مربوط به ایران بعد از آن هم چه در لندن و چه در طول ماموریت سه‌ساله‌ام بعنوان نماینده انگلستان در سازمان ملل متحد سر و کار داشتم. در این مدت من با بحران گروگانگیری اتباع آمریکائی در ایران و مسائل مربوط به جنگ ایران و عراق درگیر بودم، ولی شرح این ماجراها را در اینجا ضروری نمی‌دانم، زیرا علائق شخصی من نسبت به ایران با رفتن شاه از ایران و پایان ماموریت خودم در این کشور پایان یافت. من از نزدیک شاهد آخرین روزهای انقلاب ایران بودم و در آستانه پیروزی نهائی این انقلاب تهران را ترک گفتم. بطوریکه همگان می‌دانند آیت‌الله خمینی پیروزمندانه به تهران بازگشت و مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری خود منصوب کرد. ایران دو هفته دارای دو دولت بود تا اینکه سرانجام در روز یازدهم فوریه انقلاب به ثمر رسید، ارتش از حمایت بختیاردست برداشت و آیت‌الله خمینی قدرت را بدست گرفت.

اکنون وقت آن رسیده است که من به سئوالی که در مقدمه این کتاب به آن اشاره کردم پاسخ بدهم: آیا ما می‌توانستیم در سالهای



قبل از انقلاب سیاست هوشمندانه‌تری در ایران درپیش بگیریم، و اگر چنین می‌کردیم و خط مشی سیاسی دیگری را در ایران تعقیب می‌نمودیم آیا می‌توانستیم در سیر تحولات ایران اثر بگذاریم و منافع انگلستان را بهتر تامین نمائیم؟

## ۷

## نگاهی به گذشته

ما تجربه داشتیم ، ولی از محتوای آن غافل ماندیم  
و چون بدان نزدیک شدیم  
تجربه ما قالب دیگری یافت .  
"تی . اس . الیوت " شاعر انگلیسی

انقلاب ایران یک واقعه تاریخی است که آنرا از نظر عظمت می‌توان با انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه مقایسه کرد . این واقعه ، یک تغییر معمولی رژیم در یک کشور جهان سوم ، و تغییر سلطان "یکس" به ژنرال "ایگرک" از طریق یک کودتای نظامی ، یا تغییر یک حکومت از طریق انتخابات و حتی سقوط یک دیکتاتور با اعمال خشونت بدون تغییری اساسی در سازمان حکومت نبود . انقلاب ایران ، تواما "فروریختن کامل اساس یک حکومت مقتدر و مستبد و مورد حمایت یک ارتش متحد و وفادار ، و برخاستن ایرانی کاملاً" متفاوت از میان ویرانه‌های نظام سرنگون شده بود .

هرگز نمی‌توان گفت که یک "پروسه" یا روند تاریخی از نقطه معینی شروع و به نقطه معینی ختم شده است . ولی من برای محدود ساختن این بحث حادثه قم را در روز نهم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۹ دی ۱۳۵۶) نقطه شروع و یازدهم فوریه سال ۱۹۷۹ (۲۲ بهمن ۱۳۵۷) را که روز سقوط حکومت بختیار و حذف آخرین آثار رژیم پهلوی است نقطه

پایان این انقلاب بشمار می‌آورم. با این معیار انقلاب ایران از آغاز تا پایان در حدود سیزده ماه بطول انجامید.

لیکن پندار باطلی است اگر ادعا کنیم که احساسات و هیجانات مردم ایران یکباره پس از واقعه قم فوران کرده و حوادثی که بدنیا آمد آن در یک فاصله زمانی کوتاه چون سیلی بنیان‌کن یک شاه نیرومند را با تمام آنچه او و پدرش قریب شصت سال بنا کرده بودند از میان برداشت، درگذشته ریشه نداشته است. پس چه شد که رژیم با همه امکانات اطلاعاتی خود و ناظران خارجی از دیپلماتهای خارجی مقیم تهران گرفته تا دانشگاهیان و محققین و مطبوعات غربی، و حتی مخالفان شاه تا واقعه قم و ماهها پس از آن متوجه رشد نهال چنین انقلاب عظیمی در زیر خاک ایران نشدند؟ و چرا من با همه تجربه‌ایکه در امور این منطقه داشتم نتوانستم بدرستی تشخیص بدهم که در برابر چشمان من چه حوادثی در شرف تکوین است؟

من فکر می‌کنم پاسخ این سؤال تا آنجا که منحصرًا به خود رژیم مربوط می‌شود تا حدی ساده باشد. در اوائل سال‌های دهه ۱۹۷۰ شاه بی‌اندازه به استحکام وضع خود مطمئن و مغرور شده بود و این غرور و اطمینان ظاهرا "دلایل موجهی هم داشت. از اوائل سال‌های ۱۹۶۰ بی‌حد ایران از تشنجات و اغتشاشاتی که در آن دوره بسیاری از کشورهای جهان اعم از پیشرفته و در حال رشد گرفتار آن بودند فارغ بود. البته تشنجات محدودی در بعضی از دانشگاهها بوقوع می‌پیوست و عملیات تروریستی پراکنده‌ای هم روی می‌داد، ولی در مجموع مردم آرام و مطیع و راضی بنظر می‌آمدند و حداقل می‌توان گفت که به حکومت شاه و روش او در حکومت عادت کرده بودند. شاه مهار قدرت را بدست خود گرفته بود و تجربه‌های گوناگون او برای اداره امور کشور، اگر با استقبال و علاقه زیادی هم روبرو نمی‌شد واکنش‌های مخالفی نیز بوجود نمی‌آورد. او قدرت و نفوذ ملاکین و خوانین و رؤسای عشایر و ایلات را از میان برده و حاکمیت دولت خود را به اقصی نقاط کشور گسترش داد. جبهه ملی و حزب کمونیست را از میان برداشته و با مقاومت زیادی روبرو نشد. نیروهای مسلح ایران را به

قالب مطلوب خود درآورده آنرا به یک سازمان متحد و نیرومند و وفادار خود مبدل ساخت. علاوه بر همه اینها شاه یک طبقه جدید از صاحبان شرکت‌های بازرگانی و صنعتی و ساختمانی و مقاطعه‌کاران و یک طبقه متوسط جدید که همه از رشد اقتصادی کشور منتفع می‌شدند بوجود آورد. در سایه رشد صنایع طبقه دیگری از کارگران صنعتی بوجود آمد که از زندگی خود راضی بودند و کشاورزانی که در نتیجه اصلاحات ارضی صاحب زمین شدند نسبت به گذشته وضع بهتری داشتند. بطور خلاصه شاه فکر می‌کرد که امکانات رفاه و ترقی را برای همه طبقات مردم ایران فراهم آورده، و بهمین خیال بیمی از چند دانشجوی ناراضی و چند ملای گستاخ و چند بازاری حسود و طماع بدل راه نمی‌داد. در اواخر سال ۱۹۷۶ او با همین آسودگی خیال و بگمان اینکه اکثریت قاطع ملت را در پشت سر خود دارد سیاست آزادسازی یا فضای باز سیاسی خود را بموقع اجرا گذاشت. شاه به شرایط نامساعد اقتصادی و عدم رضایت مردم از وعده‌های انجام نیافته و انتظارات برنیامده توجیهی نکرد، و بفرض توجه به این موضوع هم تصور می‌کرد که هر وقت بخواهد می‌تواند بر اوضاع مسلط شود و هرگونه آشوب و ناآرامی احتمالی را سرکوب نماید. ساواک در همه جا حاضر و ناظر بود و منابع اطلاعاتی دیگر او در ارتش و پلیس هر حرکتی را کنترل می‌کردند. بعلاوه هر وقت که مسئله‌ای جدی پیش می‌آمد ارتش قدرت مقابله با آنرا داشت.

این تحلیل ممکن است برداشت سطحی و ساده‌ای از مسائل ایران تلقی شود، ولی من تصور می‌کنم که اساس فکر شاه هنگامیکه سیاست آزادسازی خود را بموقع اجرا گذاشت بر همین منطق استوار بوده است. نه فقط او، بلکه همه دولت‌مردان ایرانی و فرماندهان نظامی و مقامات امنیتی و حتی رهبران سیاسی مخالف هم در آغاز همینطور فکر می‌کردند و برای هیچکس قابل تصور نبود که اعطای آزادی محدودی به مردم چنان حرکت گسترده‌ای را بدنیا داشته باشد. شاید بهترین دلیل خوشبختی و خوش‌خیالی رژیم شاه درباره ملت ایران ناتوانی واحدهای مختلف نظامی ایران در رویارویی با تظاهرات خیابانی باشد. نه فقط نیروهای نظامی، بلکه پلیس هم افراد تعلیم‌دیده کافی

برای مقابله با شورش و تظاهرات خیابانی را نداشت و تجهیزات و وسائل ضدشورش بقدر کافی تدارک دیده نشده بود. گوئی آنچه در همه نقاط جهان امری عادی و روزمره تلقی می شد در ایران قابل تصور نبود. با وجود این هدف اصلی من در این فصل تحلیل و برشمردن دلایل کوری و ناتوانی رژیم شاه در تشخیص واقعیت و پیشگیری از حوادث بعدی نیست، بلکه بیشتر می خواهم دلایل عدم آگاهی و ناتوانی خود را در درک و پیشبینی مسائل روشن کنم. از اوائل سال ۱۹۷۹ و پس از پیروزی انقلاب ایران این فکر ترویج شده است که سفارتخانه های خارجی در تهران بعزت نداشتن اطلاعات صحیح از پیشبینی اوضاع عاجز مانده و غافلگیر شده اند. این موضوع تاحدی حقیقت دارد، زیرا اولاً "ما در سالهای رونق اقتصادی ایران بیشتر وقت و نیروی خود را در امور بازرگانی و اقتصادی تمرکز داده از توجه لازم به جریانات سیاسی ایران غفلت کردیم و ثانیاً "بخاطر اینکه شاه را از خود نرنجانیم از تماس با گروهها و شخصیت های مخالف و کسب اطلاع از منابع غیررسمی خودداری کردیم و در نتیجه دچار همان خوشباوری رژیم شدیم. بهمین دلیل من تعمداً "در فصول اولیه" این کتاب نظریات خوشبینانه خود را درباره اوضاع ایران در سالهای قبل از انقلاب بروی کاغذ آوردم و آنرا با قضاوت و درک بعدی مسائل جرح و تعدیل نکردم. من صادقانه به این امر معترفم و طی چهار سال گذشته ساعتها خود را درباره آنچه در ایران تجربه کرده ام مورد سؤال قرار داده ام. من به این نتیجه رسیده ام که ناتوانی ما در پیشبینی حوادثی که بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریه ۱۹۷۹ در ایران روی داد در واقع ناشی از عدم اطلاع نبوده است. درست است که ما بیشتر وقت و نیروی خود را صرف امور بازرگانی و استفاده از فرصت های مناسب برای افزایش صادرات خود به ایران می کردیم و باز هم درست است که ما برای جلوگیری از بروز مسائل و مشکلاتی در روابط خود با شاه در مورد تماس با مخالفان احتیاط می نمودیم، با وجود این باید اعتراف کنم که از آنچه در ایران می گذشت چندان هم بی اطلاع نبودیم. من وقتی به

گزارش های خود بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ مراجعه کردم با شگفتی دریافتم که در این گزارشها اطلاعات زیادی درباره اوضاع داخلی ایران داده شده و بررسی و پیگیری دقیق آنها می توانست بسیاری از مسائل را روشن کند. البته اگر ماموران سیاسی بیشتری در اختیار داشتیم اطلاعات بیشتری کسب می کردم، ولی تردید دارم که با کسب اطلاعات بیشتر تغییر زیادی در نظریات خود درباره اوضاع ایران می دادم. همانطور که قبلاً "هم اشاره کرده ام ما عناصر اصلی مخالف شاه، یعنی طبقه روحانیون، بازاریها و نسل جوان روشنفکر را شناسائی کرده و درباره آنها اطلاعاتی داشتیم. ما می دانستیم که احزاب سیاسی قدیمی مانند کمونیستها و جبهه ملی هرگز شاه را بخاطر آنچه از سالهای ۱۹۵۰ ببعد با آنها کرده است نخواهند بخشید. ما درباره محبوبیت شاه فریب تبلیغات دولتی را نخورده و از عوارض نامطلوب تغییر و تحول سریع اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران، بخصوص پس از کاهش درآمد پیشبینی شده نفت از سال ۱۹۷۶ اطلاع داشتیم. اما آنچه ما را دچار اشتباه کرد و مانع از پیشبینی صحیح سیر حوادث بعدی ایران شد عدم توجه به این مسئله بود که یک حادثه می تواند نیروهای پراکنده مخالف و گروههای ناراضی را که تشکیلی ندارند برای وصول به هدف مشترکی دور هم جمع کند و از این جویبارها سیلی بوجود آید که سرانجام بنیان رژیم شاه را از زمین برکنند. حتی اگر پیشبینی بهم پیوستن نیروهای مخالف برای ما امکان پذیر بود یک مشت مردم بی اسلحه را در برابر نیروی مجهز و قوی ارتش، که تصور می شد متحد و نسبت به رژیم پهلوی وفادار هستند ناتوان می دیدیم.

بنابر این من معتقدم که ناتوانی ما در پیشبینی آنچه روی داد از نداشتن اطلاعات کافی ناشی نمی شود، بلکه نتیجه عدم توانائی ما در تجزیه و تحلیل و تفسیر صحیح اطلاعاتی است که در دست داشتیم. دوربینی که در اختیار ما بود عیبی نداشت، ولی ما با آن به هدف غلطی نگاه می کردیم. در اینجا من بدون تأمل خود را مقصر می دانم. با اینکه من زمینه دانشگاهی و مطالعات کافی برای تجزیه و تحلیل

صحيح وقایع را داشتم، بدون اینکه از مطالعه تاریخ گذشته ایران در رابطه با وقایع اخیر درس بگیرم بیشتر به تجارب قبلی خود در منطقه که شامل ترکیه و کشورهای عرب می شد تکیه کردم. بهتر است این مطلب را بیشتر توضیح بدهم.

از قرون وسطی تا قرن بیستم نیروهای منظم عامل اصلی قدرت امپراطوری عثمانی بشمار می آمدند. نیروهای مسلح عثمانی ابتدا "ینی چری" ها بودند که نه فقط برای دشمنان امپراطوری وحشت آفریده بودند، بلکه برای سلاطین عثمانی هم تهدیدی بشمار می آمدند. پس از سقوط و پراکندگی ینی چری ها در اوائل قرن نوزدهم نیروهای منظم عثمانی جایگزین آنها شدند، که انقلاب ترکهای جوان در اوائل قرن بیستم از میان آنها آغاز شد و سرانجام یکی از افسران آن بنام مصطفی کمال (آتاتورک) پس از جنگ بین المللی اول سلطان عثمانی را برکنار ساخته و جمهوری ترکیه را بنیان نهاد. از آن تاریخ ببعد ارتش ترکیه همواره عامل اصلی قدرت در این کشور بوده و پس از کودتای نظامی سال ۱۹۶۰ که به برکناری حکومت غیرنظامی آن کشور انجامید همواره در نقش داور نهائی در کشمکش های سیاسی ترکیه ظاهر شده است. کشورهای عرب نیز که از سال ۱۹۲۰ ببعد از تجزیه امپراطوری عثمانی در خاورمیانه بوجود آمدند همین خصوصیت عثمانی ها را به ارث بردند و کودتاهای نظامی در کشورهای این منطقه مانند سوریه و عراق یا مصر و لیبی و رژیم های نظامی که در این کشورها حکومت می کنند خود دلیل نقش برتر نظامیان در این کشورها بشمار می آیند. در کشورهای عرب حتی آنها تیکه مانند اردن با رژیم سلطنتی اداره می شوند، نیروهای مسلح تکیه گاه اصلی نظام حاکم بشمار می آیند و ثبات یا عدم ثبات حکومت های این کشورها با معیار وفاداری ارتش به آنها سنجیده می شود. متزلزل شدن وفاداری ارتش یا به جنگ داخلی می انجامد و یا منجر به جابجا شدن رهبر نظامی کشور با رهبر نظامی دیگری می گردد.

اما سنت های گذشته ایران از زمانیکه این کشور از اوائل قرن

شانزدهم دوباره بصورت کشور مستقل و یکپارچه ای سربر آورد با کشورهای دیگر منطقه تفاوت دارد. تا قرن نوزدهم سلاطین ایران برای ادامه فرمانروائی خود بیشتر به فتودال ها و رؤسای عشایر و افراد مسلح آنها وابسته بودند، و مانند سلاطین انگلیس پیش از جنگ داخلی که سلطنت و قدرتش بیشتر به وفاداری "بارون" ها بستگی داشت تا نیروی مسلحی که خود در اختیار داشتند، شاهان ایران هم بجای یک ارتش منظم از افراد عشایر و خوانین نیرو می گرفتند. در قرن نوزدهم شاهان قاجار بتدریج ارتش منظمی بوجود آوردند، ولی باز هم برای دوام سلطنت خود به مهارت سیاسی در کنترل و ایجاد موازنه بین قدرتهای محلی نیازمند بودند. از زمانیکه مذهب شیعه در دوران صفویه بعنوان مذهب رسمی و دولتی ایران شناخته شد نفوذ و قدرت مذهب در ایران افزایش یافت و رهبران مذهبی بتدریج بصورت یکی از مهمترین ارکان قدرت در ایران درآمدند که رؤسای عشایر و ایلات و ملاکین بزرگ یا خوانین محلی را نیز تحت نفوذ خود داشتند و پادشاهان می بایست همواره آنها را بعنوان یک شریک قدرت بحساب بیاورند. در قرن نوزدهم با جوانه زدن نخستین نهال های تجدد و ایجاد ارتباط با غرب یک گروه روشنفکر و تحصیل کرده نیز به نیروهائی که قدرت مطلقه شاه را مورد تهدید قرار می دادند افزوده شد. بازاریان نیز که اقتصاد سنتی کشور را در اختیار داشتند بتدریج به عامل قدرت دیگری تبدیل شدند. کسبه و بازاریان بواسطه معتقدات مذهبی خود در طول تاریخ همواره متحد ملایان بشمار می آمدند و این اتحاد و هماهنگی در سال ۱۹۷۸ بیش از هر زمان دیگری نمایان شد. ملاها همیشه از نظر مالی به بازاریان متکی بودند و پول هائی که بعنوان حقوق شرعی از طرف بازاریها به آنان پرداخت می شد به ملاها امکان می داد که دولتی در داخل دولت ایران برای خود بوجود آورند و پایگاه قدرت مستقلی در اختیار داشته باشند. بازاریها هم وابسته و متکی به ملاها بوده و هستند، زیرا از قدرت و نفوذ آنان در توده مردم آگاهند و می دانند که اگر بخواهند می توانند صنعتگران و کارگران

شهری و روستائیان متعصب را علیه آنها بشورانند.

در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم مواردی اتفاق افتاد که این سه عامل قدرت، یعنی عناصر مذهبی، بازاریها و روشنفکران نیروی خود را روی هم گذاشته با بعضی از اقدامات شاه به مخالفت برخاستند و یا برای رسیدن به هدف واحدی متحد شدند. سه مثال در این مورد قابل ذکر است. در سال ۱۸۷۲ ناصرالدین شاه قاجار امتیازاتی به یکنفر انگلیسی بنام بارون دو روبرتر (۱) واگذار کرد که بخش عمده اقتصاد ایران را به انحصار او درمی آورد. این امتیاز با مخالفت رهبران مذهبی و رجال سیاسی لیبرال آتزمان روبرو شد و شاه تحت فشار آنها مجبور شد این امتیاز را ملغی نماید. در سال ۱۸۹۱-۹۲ نیز ناصرالدین شاه انحصار تنباکوی ایران را به یک کمپانی انگلیسی واگذار کرد. رهبران مذهبی و تجار بازار برای جلوگیری از این کار متحد شدند و عناصر آزادیخواه و روشنفکر هم در این مبارزه به آنها پیوستند. مقاومت شاه موجب بروز طغیان در نقاط مختلف کشور شد و سرانجام رهبران مذهبی استعمال تنباکو را منع کردند. تمام مردم، حتی همسران شاه و خدمه دربار از این دستور پیروی کردند تا اینکه شاه قاجار مجبور به عقب نشینی شد و امتیاز تنباکو را لغو کرد. در نهضت مشروطیت سالهای ۶- ۱۹۰۵ نیز رهبران مذهبی و آزادیخواهان روشنفکر و بازاریها متحد شدند و شاه را وادار کردند با اصل مشروطیت و مشارکت مردم در حکومت موافقت نماید. روشی که در این مبارزه بکار رفت شامل نافرمانی عمومی و عدم همکاری با دولت مرکزی و تحصن یا بست نشستن مردم در مکانهایی بود که از نظر مذهبی یا سیاسی مصونیت داشتند. از جمله مکانهایی که برای این قبیل اجتماعات انتخاب شد سفارت انگلیس بود که بیش از ده هزار نفر از اشخاص سرشناس تهران بمدت چند هفته در آنجا ماندند. کشور فلج شد و شاه ناچار با اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ که اختیارات سلطنت را محدود می نمود موافقت

کرد. این قانون تا سال ۱۹۷۹ که رژیم سلطنتی ایران سرنگون شد حداقل در تئوری و بظاهر اساس حکومت در ایران بشمار می آمد. وجود تشابه این رویداد تاریخی اوائل قرن بیستم با آنچه بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریه ۱۹۷۹ در ایران اتفاق افتاد حیرت انگیز است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ سه گروهی که اسلاف آنها انقلاب مشروطیت ایران را براه انداختند، یعنی رهبران مذهبی، روشنفکران و بازاریها هریک بدلیل جداگانه‌ای از رژیم فاصله گرفتند. کمی پس از آنکه شاه با اعلام سیاست جدید آزاد سازی، به مخالفان اجازه داد صدای خود را بلند کنند، این سه گروه سر بلند کردند و بتدریج برای رویارویی با شاه با یکدیگر متحد شدند، حتی روش‌هایی هم که در این مبارزه بکار گرفته شد با آنچه در جریان انقلاب مشروطیت روی داد تشابه زیادی داشت. انقلاب ایران با یک رشته تظاهرات پراکنده در نقاط مختلف کشور آغاز شد و بتدریج به اغتشاش و درگیری، شورش و نافرمانی و بالاخره اعتصابات انجامید که از ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۷۸ تا بعد از خروج شاه از ایران در ژانویه سال ۱۹۷۹ کشور را فلج کرد. من معتقد بودم و هستم که اعتصابات و فلج اقتصادی کشور مهمترین عامل سقوط رژیم پهلوی بود. نیروهای مسلح ایران تا آخرین روزهای انقلاب به شاه وفادار ماندند، ولی از عهده اعتصابات و نافرمانی عمومی برنیامدند. رهبران مذهبی ایران مانند سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۹۲ و ۱۹۰۶ سازمان دهندگان اصلی مبارزه بودند و با بهره‌گیری از وسائل مدرن ارتباطی خیلی بهتر و سریع‌تر از پیشینیان خود توانستند این مبارزه را به ثمر رسانند.

چرا من این درس‌های تاریخ را که بخشی از اطلاعات مرادرباره ایران تشکیل می‌داد در بررسی و تجزیه و تحلیل صحنه‌هایی که از نزدیک شاهد آن بودم بکار نگرفتم؟ آیا من نمی‌بایست در همان سال ۱۹۷۴ که نشانه‌هایی از مخالفت‌های پراکنده با شاه بچشم می‌خورد این حساب را نمی‌کردم که این گروه‌های پراکنده در یک موقعیت مناسب مانند گذشته بدور هم جمع خواهند شد و از روش‌هایی که موثر بودن



آنها در ایران تجربه شده است برای خنثی کردن و بی اثر کردن پایه‌های اصلی قدرت شاه، یعنی ارتش و سازمانهای امنیتی استفاده خواهند کرد؟ من تعجب نمی‌کنم که شاه و طرفداران او هم چرا این مسئله را پیش‌بینی نکردند. شاه با اینکه به تاریخ کشور خود آشنا بود به وقایع قرن نوزدهم و سلطنت قاجاریه توجه زیادی نداشت. بنظر او ایران دوران قاجاریه کشوری حقیر و ضعیف بود که تحت سلطه بیگانگان بتدریج تحلیل می‌رفت و سقوط و اضمحلال آن اجتناب‌ناپذیر بود. شاه فکر می‌کرد که او و پدرش تمام آثار ضعف و زبونی دوره قاجاریه را از میان برده و ایران تازه‌ای بوجود آورده‌اند که با گذشته نزدیک قابل مقایسه نیست. افکار و اندیشه‌های او در زمینه تاریخ ایران به دوهزار سال قبل و پیش از آن، دوران فرمانروائی کوروش و سربازان او که به گارد جاویدان معروف بودند برمی‌گشت و نامی که بر بعضی از واحدهای ویژه نیروهای مسلح ایران گذاشته بود از این افکار مایه می‌گرفت. این نکته قابل تأمل است که شاه حتی در آخرین روزهای سلطنت خود هم همین افکار را در سر داشت و در ملاقات خداحافظی ما در هشتم ژانویه سال ۱۹۷۹ بشدت در برابر مقایسه انقلابات و حوادث دوران سلطنت شاهان قاجار با انقلاب اخیر ایران و وجوه تشابه آنها واکنش نشان داد و حاضر نشد خود را با آنها قیاس کند.

اما من که هرگز حاضر به پذیرفتن تفسیر و برداشت شاه از تاریخ نبودم می‌بایست بهتر مسائل را درک می‌کردم. من درباره علل اشتباهات خود خیلی اندیشیده و به این نتیجه رسیده‌ام که اولاً "همانطور که قبلاً" هم اشاره کردم من برحسب عادت و براساس تجارب خود در کشورهایی که قبلاً "خدمت کرده بودم به اصل اولویت و برتری نیروی نظامی در سیاست این کشورها اعتقاد داشتم و همین امر باعث شد که به موقعیت و شرایط خاص ایران در این محاسبه آنطور که شاید و باید توجه نکنم. بطور خلاصه آنچه در درجه اول موجب اشتباه من در مورد ایران شد توجه بیش از حد به تجربه بود. البته من از خطراتی که رژیم را به سقوط تهدید می‌کرد غافل نبودم و در گزارش‌های خود مکرر به

عواقب خروج شاه از صحنه بعلت بیماری و مرگ طبیعی یا ترور و حادثه اشاره کرده‌ام، ولی در تمام این تحلیل‌ها من به قدرت و وفاداری نیروهای مسلح به شاه تاکید می‌کردم و معتقد بودم که حتی در صورت مرگ شاه ارتش قادر است رژیم را بر سرپا نگاهدارد.

علت دیگر اشتباه من در تحلیل وقایع ایران این بود که من تغییراتی را که قریب شصت سال حکومت پهلوی‌ها در وضع اجتماعی و سیاسی ایران بوجود آورده است بیش از آنچه واقعیت داشت ارزیابی می‌کردم. پدر شاه الگوها و قواعد گذشته را با بدست گرفتن قدرت از طریق کودتا برهم زده بود. هنگامیکه رضاشاه قدرت را بدست گرفت ایران در یک وضع آشفته و استثنائی بود و در دو دهه اول قرن بیستم عملاً "یکپارچگی و استقلال خود را از دست داده بود. دولت مرکزی عملاً وجود نداشت و رضاخان که در آنزمان فرماندهی تنها واحد نظامی منظم ایران را بعهدده داشت به آسانی توانست قدرت را بدست خود بگیرد. نیروی نظامی که رضاخان بکمک آنها دست به کودتا زد بریگاد قزاق بود که روسها آنها را در ایران بوجود آوردند و با فرار یا برکناری افسران تزاری پس از انقلاب بلشویکی در روسیه رضاخان به فرماندهی آن رسید. رضاخان که پس از کودتا آخرین پادشاه قاجار را از سلطنت خلع کرد و خود را رضاشاه خواند در دوران سلطنت خود به تشکیل یک ارتش مدرن و منظم همت گماشت و پسرش در تعقیب همین فکر و بر همین پایه ارتش جدید ایران را بوجود آورد. محمدرضاشاه علاوه بر ایجاد یک ارتش نیرومند برنامه وسیعی نیز برای مدرنیزه کردن ایران بموقع اجرا گذاشت که ظاهراً، و حداقل در قشر بالای جامعه ایرانی تغییراتی بوجود آورده بود. البته من تحت تاثیر نمایش‌های پر سر و صدای رژیم قرار نگرفته بودم و آنطور که وانمود می‌کردند ایران شاه را مظهر رنسانس و احیای عظمت امپراطوری دوران قبل از اسلام نمی‌دانستم، ولی تغییر وضع جامعه ایرانی در مقایسه با دوران قبل از پهلوی واقعی و کاملاً "محسوس بود. رژیم شاه با تکیه به نیروی نظامی خود یکی از استوارترین حکومت‌های استبدادی

جهان سوم بشمار می‌آمد که در حال توسعه، سریع اقتصادی و اجتماعی ظاهراً "خطر جدی آنرا تهدید نمی‌کرد. براساس همین قضاوت غلط بود که من فکر می‌کردم شاه می‌تواند با تکیه بر ارتش وفادار و متحد خود هر وقت که بخواهد بر مخالفان پراکنده و بی‌اسلحه فائق شود، و از قدرت و عمق این مخالفت‌ها بدلیل تصوراتی که درباره دگرگون شدن وضع جامعه ایرانی داشتم غافل ماندم. من تا سپتامبر سال ۱۹۷۸ که نخستین موج اعتصابات در ایران آغاز شد نظر خود را تغییر ندادم بودم و بدنبال حوادث این ماه بود که احساس کردم تاریخ دارد تکرار می‌شود، ولی دیگر خیلی دیر شده بود و کشف این واقعیت نمی‌توانست تاثیر زیادی در تغییر مسیر حوادث بعدی داشته باشد.

اما اگر من در سالهای قبل از انقلاب ادراک بهتری از وقایع داشتم و بعبارت دیگر این واقعیت را درمی‌یافتم که نیروهای مخالف قوی‌تر و ترسناک‌تر از آن هستند که ما فکر می‌کردیم و یا شاه دارای آن استحکام و توانائی در مقابله با نیروهای مخالف خود نیست که ما در تصور خود داشتیم، آیا من می‌توانستم اتخاذ سیاست دیگری را در ایران بدولت انگلستان توصیه کنم؟ من فکر می‌کنم که نمی‌توانستم سیاستی جز آنچه در ایران تعقیب کردیم پیشنهاد نمایم. ما هرگز در این مورد تردید نداشتیم که اگر شاه بطور ناگهانی از صحنه خارج شود، مانند بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم، رژیم‌هایی که جایگزین او خواهد شد کمتر با منافع انگلستان و کشورهای دیگر غرب سازگار خواهد بود. ما چنین پیشامدی را بعید می‌دانستیم، ولی هرگز احتمال آنرا از نظر دور نداشته بودیم. از سوی دیگر طبیعت رژیم ایجاب می‌کرد که برای حداکثر بهره‌برداری از روابط خود با ایران بیش از پیش به شاه نزدیک شویم و از برانگیختن سوءظن او نسبت بخود بپرهیزیم. اتخاذ چنین سیاسی در آن شرایط بدون ریسک نبود، ولی من هنوز هم معتقدم که می‌بایست همین سیاست را دنبال می‌کردیم. صاف و پوست‌کنده، واقعیت اینست که ایران دوران پهلوی برای انگلستان هم یک متحد با ارزش و هم یک بازار وسیع و پرمفعت بود. آرامش نسبی

و سیاست طرفدار غرب ایران از اواسط دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۷۰، در دورانی که تمام منطقه از کشورهای خاورمیانه عربی تا شبه‌قاره هند آشفته و در معرض خطر نفوذ شوروی و بالقوه برای منافع انگلستان خطرناک بود، ارزش و اهمیت زیادی داشت. بطور مثال با خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱، همکاری با ایران برای حفظ امنیت و استقلال کشورهای این منطقه یک شرط اساسی بشمار می‌رفت. اگر مسئله قیمت نفت را کنار بگذاریم، اطمینان از جریان نفت ایران، در شرایطی که نفت کشورهای عربی همواره در معرض تهدید تحریم بدلائل سیاسی بود برای انگلستان اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. از همه اینها گذشته، ایران در فاصله سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ وسیع‌ترین بازار صادرات انگلستان در خاورمیانه بشمار می‌رفت و هزاران میلیون پوند ارز مورد نیاز انگلستان را در شرایط دشوار اقتصادی تامین کرد. من موارد بسیار دیگری را نیز در زمینه‌های سیاسی و بازرگانی می‌توانم نام ببرم و تردیدی ندارم که اگر ما براساس ارزیابی‌های بدبینانه سیاست دوپهلوی و مبهمی نسبت به شاه درپیش می‌گرفتیم از بسیاری منافع حاصله محروم می‌ماندیم. خلاصه کنم، ما روی شاه قمار کردیم و سالیان درازی در این قمار برنده بودیم. من از معدل این سیاست متأسف نیستم.

این مطالب مرا بسوی سؤال دیگری می‌کشاند. علیرغم نقص تحلیل‌های ما درباره اوضاع داخلی ایران، آیا پیش از آنکه شاه در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ از تردیدهای خود درباره بحث در مورد مسائل داخلی ایران با خارجیان، بخصوص ما دست بردارد، مصلحت ما ایجاب می‌کرد که خود این مسائل را با شاه در میان بگذاریم و او را ناگزیر از شنیدن نظریات خود بنمائیم؟ پاسخ این سؤال برای من دشوار است. از یکطرف می‌توان چنین استدلال کرد که منافع انگلستان در ایران در اواسط دهه ۱۹۷۰ از چنان اهمیتی برخوردار بوده‌است که سقوط رژیم مستقیماً به منافع ملی ما زیان می‌رسانده و می‌بایست از همه امکانات خود برای جلوگیری از سقوط این رژیم استفاده کنیم.

بنابر این اگر ماتشخیص می‌دادیم که اوضاع رو به وخامت گذاشته و رژیم مرتکب اشتباهاتی می‌شود، وظیفه ما این بود که بخاطر منافع ملی خود مسائل را با شاه در میان بگذاریم و سوءظن دائمی و عقده درونی شاه را نسبت به انگلیسیها نادیده بگیریم. از طرف دیگر نظر اصولی من این بود که ما وقتی می‌توانیم با ایران روابط عادی و صادقانه‌ای برقرار کنیم که گذشته را دفن کنیم و شاه را قانع سازیم که ما نه قصد مداخله در امور داخلی ایران را داریم و نه می‌خواهیم درباره مسائل مربوط به سیاست داخلی ایران توصیه‌ای به او بکنیم. من نوع رابطه‌ای را که ما بطور مثال با کشورهای اروپای غربی داریم برای روابط انگلیس و ایران در مدنظر داشتیم و فکر می‌کردم همانطور که ما توقع نداریم سفیر فرانسه در لندن درباره مسائل داخلی انگلستان توصیه‌ای بمانند شاه هم حق دارد از سفیر انگلیس در تهران چنین توقعی داشته باشد.

مسئله کاراکتر و شخصیت شاه هم مورد دیگری است که تحلیل‌های ما درباره آن چندان دقیق و درست از آب در نیامد. در سالهای دهه ۱۹۲۰ ما و دیگر دولت‌های خارجی درباره شخصیت و کاراکتر واقعی شاه همان تصویری را داشتیم که مطلوب خود او بود، و بعبارت دیگر خود را چنان می‌نمود. با وجود اطلاعاتی که از تردید و تزلزل و ضعف‌های دوران جوانی او داشتیم و با اینکه می‌دانستیم از جذبه و محبوبیت زیادی در میان مردم خود برخوردار نیست، در سالهای اخیر او را بچشم یک رهبر توانا و آگاه و در عین حال مستبد و ترسناک، با مهارت بسیار در مهار کردن حوادث و دارای حساسیت زیاد در مورد استقلال خود و کشورش در برابر مداخلات بیگانگان می‌نگریستیم. این تصویری بود که خود او از خود ساخته بود و ما بدرستی معتقد بودیم که او در مقابل هر توصیه و راهنمایی از سوی خارجیان درباره اداره امور کشور خود واکنش تنیدی نشان خواهد داد و بشدت ناراضی خواهد شد. ما معتقد بودیم که هرگونه توصیه‌ای درباره مسائل داخلی ایران، بخصوص از طرف ما، موجب تیرگی روابط دو کشور ما خواهد شد.

و به منافع ملی ما لطمه خواهد زد. من اطمینان دارم که ارزیابی ما در این مورد صحیح بوده و اگر ما قبل از سال ۱۹۲۸ سعی می‌کردیم شاه را به کاری وادار یا از آن منع کنیم جواب دندان‌شکنی دریافت می‌کردیم و رقبای ما از این ناراحتی و شکست ما بهره می‌بردند. در آن زمان رقابت شدیدی بر سر بازار ایران بین کشورهای اروپائی و آمریکا و ژاپن جریان داشت. شاه شخصاً "در توزیع سهمیه این بازار و امضای قراردادهای مهم نظارت داشت و ما نمی‌توانستیم با یک حرکت نابجا منافع خود را بخطر بیاندازیم. این ریسک در صورتی قابل قبول بود که ما از واکنش مساعد شاه یا توجه و اعتنای او به پیشنهادات خود اطمینان داشتیم. چنین اطمینانی وجود نداشت و برعکس امکان اینکه اظهار نظر ما درباره مسائل داخلی ایران بر سوءظن و عدم رضایت شاه نسبت بمانند بیافزاید خیلی زیاد بود. من گاهی پیش خود می‌اندیشم که اگر کشورهای صنعتی غرب و ژاپن در عین رقابت‌های اقتصادی در ایران، درباره خطراتی که رژیم ایران را تهدید می‌کند با هم مشورت می‌کردند و اقدام مشترکی بعمل می‌آوردند شاه نسبت به کشور معینی دچار سوءظن نمی‌شد و امید حصول نتیجه بیشتر بود، ولی چنین چیزی شاید فقط جنبه تخیلی داشته باشد. در جو پراز شایعه و رقابت و بدگمانی سالهای رونق اقتصادی ایران ترتیب ملاقاتی بین پانزده سفیر کشورهای مورد بحث در تهران امکان‌پذیر نبود، تا چه رسد به اینکه توافقی درباره یک اقدام مشترک بین آنها حاصل شود. چه کسی ابتکار تشکیل چنین مجلس ملاقاتی را بعهدده می‌گرفت و در صورت حصول توافق بین سفرا جلب موافقت یکایک دولت‌های متبوع آنها چگونه امکان‌پذیر بود؟ من بخاطر می‌آورم که در ملاقاتهای ماهانه بین سفرای کشورهای بازار مشترک اروپا مسائل داخلی ایران کمتر مورد بحث قرار می‌گرفت و اگر کسی هم سخن می‌گفت همه جوانب را مراعات می‌کرد تا علیه منافع اقتصادی دولت متبوع وی از آن بهره‌برداری نشود. عامل دیگری که موجب قضاوت غلط ما درباره شاه شد این بود که ما فکر می‌کردیم اطلاعات او درباره اوضاع داخلی کشورش خیلی

بیشتر و عمیق‌تر از ماست، تیزهوشی شاه و اطلاعات عمیق او درباره مسائل بین‌المللی این باور را در ما تقویت می‌کرد که وی با دسترسی به منابع گوناگون اطلاعاتی در داخل درباره مسائل داخلی کشور خود نیز همین آگاهی را دارد، فقط در موارد معدودی قبل از آغاز طوفان انقلاب ایران من در ملاقاتهای خود با شاه بطور گذرا به نارضائی بعضی از طبقات مردم که امری آشکار بود اشاره کردم ولی در هر مورد شاه با تکبر و بی‌اعتنائی پاسخی بمن داد که مفهوم مؤدبانه آن این بود که بکار خودم مشغول باشم و در کاریکه مربوط به اوست مداخله نکنم. تا قبل از سال بحرانی ۱۹۷۸ که ما روابط نزدیک و صمیمانه‌ای پیدا کردیم هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که شاه در حقیر شمردن مخالفانش به آنچه می‌گفت اعتقاد داشته و بطور مثال واقعا "گمان می‌کرده است که دانشجویانی که علیه او دست به تظاهرات زده‌اند اقلیت بسیار کوچکی هستند که تحت تاثیر تلقینات عوامل خارجی قرار گرفته‌اند."

چهار سال بعد و با امکانات بیشتر برای ادراک امری که واقع شده، من بر این نظر تاکید می‌کنم که پیش از سال ۱۹۷۸ برای ما و هر قدرت خارجی دیگر که روابط دوستانه‌ای با ایران داشت اعمال نفوذ در شاه‌دراور داخلی ایران امری غیرممکن بود. او اسیر شخصیتی شده بود که خود برای خود ساخته بود و این شخصیت کاذب بین او و دوستان خارجی‌اش، و همچنین بین او و شخصیت‌های ایرانی که نسبت به او صمیمی و وفادار بودند دیوار بلندی کشیده بود. شاه خود را در پس این دیوار از هرگونه انتقادی مصون نگاه داشته بود و هرچه بر قدرت او افزوده می‌شد تحمل او برای شنیدن انتقاد کاهش می‌یافت. طرح این مطلب مرا به یک سؤال نهائی هدایت می‌کند و آن اینست که وقتی امواج انقلاب دیوار غرور شاه را شکست و او را برای پذیرش توصیه و مشورت دوستانش آماده ساخت، آیا ما دیپلماتهای کشورهای غربی می‌توانستیم بطور جمعی یا انفرادی او را براهی هدایت کنیم که از این طوفان جان‌ب سلامت برسد و بر سریر سلطنت، ولو با قدرت و

اختیارات کمتر و در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۹۰۶ ایران باقی بماند در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ سدهائی که مانع از نفوذ افکار و عقاید دیگران به شاه می‌شد فروریخته بود و او مشتاقانه خواهان شنیدن حرفها و نظریات ما، و البته آمریکائیها بود. من و همتای آمریکائیم در ملاقاتهای مکرر با شاه به این نتیجه رسیدیم که کارا کتر و نهاد اصلی او تغییر نیافته و برخلاف آنچه قبل از آغاز بحران بنظر می‌رسید بی‌تصمیم و فاقد صلابت و قاطعیت توأم با بیرحمی است که از یک زمامدار مستبد انتظار می‌رود. ما همچنین متوجه این مطلب شدیم که شاه بشدت دچار این باور غلط است که آمریکا و انگلیس، اگر بدلائل پنهانی خواهان سقوط وی نباشند، توانائی آنرا دارند که تاج و تخت او را حفظ کنند.

از انقلاب ایران باینطرف لفاظی‌های بسیاری بخصوص در آمریکا درباره "اینکه چگونه آمریکا ایران را از دست داد" و یا اینکه چگونه غرب، بخصوص آمریکائیها "اجازه دادند شاه سرنگون شود" و حتی چگونه موجبات سقوط او را فراهم ساختند شنیده و خوانده شده است. این افکار و احساسات نه تنها در میان ایرانیان تبعیدی رایج است، بلکه این نظر در میان قشر وسیعی از مردم ترویج شده است که مردم ایران به تنهایی توانائی سرنگون ساختن رژیم مقتدری چون رژیم پهلوی را نداشته‌اند و این کار بزرگ جز با یک توطئه عمیق و ریشه‌دار آمریکائی یا انگلیسی امکان‌پذیر نبوده است. رایج‌ترین تحلیل، که اهمیت و اعتبار بیشتری به نقش ما در این ماجرا می‌دهد اینست که آمریکائیها با تمام قدرت و توان خود آلت فعل و ابزار اجرایی برنامه‌های بوده‌اند که برهبری و کارگردانی انگلیسیهای مکار بموقع اجرا گذاشته شده است. دلائلی که در مورد نقش ما در این ماجرا ارائه می‌شود، و من آنرا از دوستان ایرانی خود شنیده‌ام اینست که مسئله نفت یا برنامه‌های ما برای متوقف ساختن پیشرفت کمونیسم، یا هر دو موجب این اقدام ما بوده است. در تشریح و توضیح این دلائل گفته می‌شود که ما هرگز شاه را بخاطر شکستن امتیاز انحصاری خود در استخراج و صدور نفت ایران



در دهه ۱۹۵۰ نبخشیده‌ایم، که ما هرگز نقش او را در افزایش بیسابقه قیمت نفت در دسامبر سال ۱۹۷۳ فراموش نکرده‌ایم، که ما در سال ۱۹۷۸ برای افزایش سود خود در نفت دریای شمال خواهان افزایش قیمت نفت بودیم و بهمین جهت کمبود نفت در بازارهای جهانی که از انقلاب ایران ناشی گردید بنفع ما تمام شد، که مایک حکومت مذهبی را در مبارزه با مکتب الحادی کمونیسم کارا تر و موثرتر از رژیم مترقی پهلوی می‌دانستیم. گذشته از این استدلال‌های یاوه و مضحک که واکنش طبیعی دو قرن مداخلات اروپائیان در امور داخلی ایران و عدم پذیرش این واقعیت از طرف ایرانیان است که سقوط رژیم شاه نتیجه اشتباهات خود او بوده، هنوز در میان بسیاری از روشنفکران مطلع اروپائی و آمریکائی هم این عقیده طرفدار دارد که آمریکا، و بمقیاس کوچکتر انگلستان موجب "از دست رفتن" ایران شده‌اند و اینکه اگر ما سیاست دیگری در پیش می‌گرفتیم می‌توانستیم "شاه را نجات بدهیم". رد این نظریه بسیار ساده است. من معتقدم که اگر شاه در اواخر سال ۱۹۷۶ سیاست "آزادسازی" خود را اعلام نمی‌نمود و آنرا دنبال نمی‌کرد هنوز بر تخت سلطنت خود تکیه زده بود و اگر به بیماری سرطان می‌مرد پسرش جای او را می‌گرفت. در واقع این سیاست آزادسازی شاه و زهائی تدریجی و بدون کنترل نیروهای مخالف بود که قوای پراکنده آنها را بدور هم جمع کرد و با پیوستن انبوه ناراضیان نیروی عظیم و مقاومت‌ناپذیری بوجود آورد. اگر سیاست فشار و اختناق شاه بهمان شدت سالهای گذشته ادامه می‌یافت نیروهای مخالف نمی‌توانستند گامهای اولیه بسیار مهم را بردارند. اگر سیاست آزادسازی شاه تحت فشار آمریکائیا طرح و اجرا شده باشد، باید گفت که در انتخاب زمان اجرای این سیاست اشتباه شده است، هرچند من این مطلب را که فشار آمریکائیا علت اصلی اجرای سیاست آزادسازی شاه بوده باشد نمی‌پذیرم. اگر تحت فشار فزاینده افکار عمومی در غرب بین تهران و واشنگتن قبل از اعلام سیاست جدید شاه مذاکراتی صورت گرفته باشد می‌بایست اجرای این برنامه را به زمان مناسب‌تری موکول می‌کردند،

زیرا در اواخر سال ۱۹۷۶ که این سیاست اعمال گردید سیر صعودی رونق اقتصادی در ایران پایان یافته و مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای در ایران بروز کرده بود. برای باز کردن دریچه اطمینان سیاسی، این مرحله بدترین زمان ممکن بود. اما برای ما، بفرض درک بموقع نامناسب بودن این موقعیت، بسیار دشوار بود که به شاه بگوئیم از اعطای آزادی به ملت خود خودداری نماید. از پرزیدنت کارتر هم که همزمان با این تحول در ایران بریاست جمهوری آمریکا انتخاب شده بود انتظار نمی‌رفت که جز تایید این تصمیم شاه سخن بگوید. من شخصا "بر این عقیده خود باقی هستم که شاه بابتکار خود سیاست جدید آزادسازی را در ایران اعلام کرد، هرچند می‌توان گفت که جلب دوستی رئیس‌جمهوری جدید آمریکا هم که با شعار آزادی و حقوق بشر و مبارزه با رژیم‌های دیکتاتوری به این مقام برگزیده شده بود در اتخاذ این تصمیم بی‌تاثیر نبوده است.

این بحث مرا به یادآوری مطالبی درباره آخرین مراحل انقلاب ایران در فاصله بین سپتامبر ۱۹۷۸ و ژانویه سال ۱۹۷۹ وادار می‌سازد در فاصله زمانی مذکور من و هم‌تای آمریکائیم هر هفته چند بارتنها یا باتفاق یکدیگر با شاه ملاقات می‌کردیم و با او درباره بحران جاری کشور به مشورت می‌پرداختیم. حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر ما مطالبی را که امروز می‌دانیم آنروزمی دانستیم، می‌توانستیم پیشنهاداتی بجز آنکه در آنزمان کردیم به شاه ارائه دهیم و اگر چنین باشد چه توصیه‌هایی می‌بایست باو می‌کردیم؟ من قبلا "این نظریه را که ما یا آمریکائیا و یا هر دو می‌توانستیم با نوعی مداخله و درگیر ساختن بیشتر خود در ایران شاه را حفظ کنیم رد می‌کنم. در سال ۱۹۷۸ بسیاری از کشورهای جهان سوم، از جمله ایران نیرومندتر و مستقل‌تر و دارای وابستگی کمتری به قدرتهای خارجی بودند و نفوذ قدرتهای خارجی در این کشورها بیشتر محدود به بقایای نسل‌های گذشته بود. دست زدن به عملیات پنهانی و تحریک بازاریها و ایجاد حرکتی در داخل کشور شاید در اوائل دهه ۱۹۵۰ برای قدرتهای خارجی امکان‌پذیر



بود، ولی دزجریان انقلاب ایران عملی بنظر نمی‌رسید. بعلاوه من هیچ تردیدی ندارم اقدام به چنین عملی در شرایط سال ۱۹۷۸ نه فقط مثمرثمری نبود بلکه نتایج معکوس ببار می‌آورد. در این زمینه بخاطر می‌آورم که حرکت یک کشتی هواپیمابر آمریکائی از فیلیپین بطرف سنگاپور در نوامبر سال ۱۹۷۸، که گفته می‌شد احتمالا "به آبهای ایران نزدیک خواهد شد نه فقط اثر مثبتی نداشت، بلکه بر شدت مخالفت‌ها با شاه افزود. آنهائیکه جز این فکر می‌کنند، و نه فقط ایرانیها، بلکه بعضی از انگلیسیها و آمریکائیها را نیز شامل می‌شوند در میان اوهام رمانتیک گذشته زندگی می‌کنند و مسائل امروزی جهان را با معیارهای گذشته می‌سنجند. واقعیت امر اینست که وقایع سال ۱۹۷۸ یک مبارزه و کشمکش داخلی بین خود ایرانیها بود و هرگونه مداخله خارجی در این ماجرا اوضاع را از بد بدتر می‌کرد. عصر توزیع دلار در بازارهای شرقی دیگر سپری شده است.

این ملاحظات، ارتباطی به مذاکرات خصوصی من و همکار آمریکائیم با شاه و توصیه‌هایی که می‌توانستیم با او بکنیم ندارد. وظیفه من نیست که موضع آمریکائیها را در این مسئله تشریح کنم، هرچند کم و بیش از ناهماهنگی در سیاست آنکشور در ایران و اختلاف نظرهایی که در داخل حکومت آمریکا درباره مسائل ایران بوجود آمده بود آگاهی داشتم. سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران و دوست و همکار خوب من این مطالب را در کتاب خود بنام "ماموریت در ایران بخوبی تشریح کرده است. من آنچه را که مربوط به سهم خودم در این ماجرای غم‌انگیز است بیان خواهم کرد. در فصول گذشته من جزئیات گفتگوهای خود را با شاه در بعضی از ملاقاتهای خصوصی که در چهار ماه بحرانی انقلاب با او داشتم نقل کرده‌ام. اما شاه در کتاب خود بعنوان پاسخ به تاریخ "باین موضوع اشاره کرده است که به صداقت و صمیمیت من در بیان مطالب اعتقاد نداشته و نمی‌توانسته است این عقده سوءظن را از ذهن خود خارج سازد که من خود یکی از عوامل اصلی توطئه‌های هستم که برای ربودن تاج و تخت او ترتیب

داده شده است. در پاسخ شاه من فقط می‌توانم این مطلب را تکرار کنم که آنچه من در طول این مدت به شاه گفتم صرفاً "نظر شخصی من بوده و عقاید و نظراتی که ابراز کرده‌ام بی‌شائبه و مبتنی بر تجارب و اطلاعات قریب به پنجسال خدمت در این کشور بود. در واقع من هنوز صدای خود را در ملاقاتهای خود با شاه می‌شنوم که بکرات این موضوع را خاطرنشان ساختم که اگر او بمن اطمینان ندهد آنچه را که از من می‌شنود نظری کاملاً "شخصی و بدون زمینه و انگیزه" قبلی تلقی می‌کند سخنی نخواهم گفت. او همیشه این اطمینان را بمن می‌داد و من هم با این قول و اطمینان و اصرار و پافشاری خود او نظرم را بیان می‌کردم. من امروز این مطلب را می‌دانم، و در همان موقع هم احساس می‌کردم که شاه نمی‌تواند خود را از عقده‌ها و افکار بدبینانه نسبت بهما رها کند، ولی او اجباری به شنیدن حرف‌های من یا پذیرفتن آن نداشت، و کسی هم نمی‌توانست او را بخاطر اندیشه‌هایی که از تاریخ کشور خود داشت مورد سرزنش قرار دهد.

اما آنچه مربوط به سیاست رسمی انگلستان و روش دولت متبوع من در این جریان است، باید بگویم که دولت دست مرا در ابراز عقاید شخصی خود بشاه باز گذاشته بود. آنها چنین تشخیص داده بودند که من در شرایطی که اوضاع بسرعت در حال تغییر و تحول است، بعنوان کسیکه در صحنه حاضر و ناظر است بهتر از هر کس دیگری می‌توانم تشخیص دهم که چه مطالبی باید بشاه گفته شود. من گزارش مذاکرات خود را با شاه به لندن می‌دادم و هرگز بیاد نمی‌آورم که لندن حتی یکبار به من تذکر داده باشد که اظهار نظر من صحیح نبوده و می‌بایست توصیه متفاوتی به شاه می‌کردم. روءسای من در لندن قطعاً "بانظریات ابراز شده از طرف من موافقت کلی داشتند، وگرنه عدم رضایت خود را ابراز می‌کردند. لندن در این مدت دستورالعمل مشخصی درباره روشی که باید در ایران درپیش بگیرم بمن نداد، که خود حاکی از تایید روش و قضاوت من در برخورد با مسائل ایران بود.

نکته شگفت اینکه شاه و من هرگز درباره اصول و خط مشی

سیاستی که می‌بایست برای مقابله با طوفان انقلاب ایران درپیش‌گرفته شود اختلاف‌نظر نداشتیم. از آغاز اعتصابات در ماه سپتامبر من بر این عقیده استوار ماندم که راه‌حل نظامی برای بحران وجود ندارد. شاه هم همین عقیده را داشت و من بارها این جملات را از زبان او شنیدم که می‌گفت "یک راه‌حل نظامی واقعی نیست" و "یک دیکتاتور می‌تواند با کشتار مردم به حکومت خود ادامه دهد ولی یک شاه نمی‌تواند چنین کاری بکند". علاوه بر ملاحظات اخلاقی من یقین داشتم که یک اقدام نظامی برای سرکوبی مخالفان نامناسب‌ترین و خطرناکترین اقدام ممکن است. ارتش در آغاز بحران می‌توانست با تظاهرات و شورش‌های خیابانی مقابله کند، ولی توانائی رویارویی با نافرمانی و اعتصاب و مقاومت منفی را نداشت. هیچ قدرت نظامی، مگر از طریق کشتار و اعدام‌های دسته‌جمعی نظیر آنچه در آلمان نازی و شوروی اتفاق افتاد نمی‌توانست مقاومت منفی مردم را پیشکند و آنها را به کار وادار سازد. خدا را شکر که چنان قصابی‌های وحشتناکی هرگز در دوران سلطنت شاه در ایران روی نداده و نمی‌توانست اتفاق بیفتد. وقتی اعتصابات از جنبه اقتصادی و رفاهی خود خارج شده، جنبه سیاسی پیدا کرد، فقط یک راه‌حل سیاسی می‌توانست به آن خاتمه دهد. من از اواخر سپتامبر بعد بر این نکته تاکید می‌کردم و شاه هم همین‌طور فکر می‌کرد. حتی از هاری و ژنرال‌های دیگر که در زمان حکومت شریف‌امامی از تلاش او برای یافتن یک راه‌حل سیاسی ناراضی بودند و فکر می‌کردند با شلیک چند گلوله بیشتر می‌توانند مسئله را حل کنند، وقتی خود دولت را بدست گرفتند به عجز و ناتوانی خود پی بردند. از هاری پس از یکی دو هفته حکومت خود در پی یک راه‌حل سیاسی برای رهائی از این مخمصه و خارج کردن نظامیان از صحنه افتاد و عملاً همان سیاست سلف خود شریف‌امامی را دنبال کرد.

بنابر این جهت اظهارنظرها و توصیه‌های من به شاه از اولین نقطه عطف مهم بحران، یعنی واقعه میدان ژاله در هشتم سپتامبر تا پایان بحران ثابت و مشخص بوده است. در آغاز من سیاست شریف

امامی را در سبقت گرفتن از مخالفان و دادن امتیازات و آزادی‌هایی که آنها انتظارش را نداشتند، لغو سانسور مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، احیای قدرت مجلس و پخش مباحثات پارلمانی و لغو قوانین و مقررات نامطلوب صحیح می‌دانستم. این سیاست را سولیوان "تغذیه" تمساح" خوانده است. ولی این امید هم وجود داشت که تمساح‌ها قبل از اینکه همه چیز را ببلعند سیر بشوند. زمان موثر بودن اقدام نظامی، هنگامیکه مردم به مقاومت منفی دست زدند گذشت و بهترین راه‌حل ممکن پس از شکست حکومت شریف‌امامی، تشکیل یک دولت ائتلاف ملی با شرکت عناصر جبهه ملی و انجام انتخابات و بالاخره اجرای کامل مفاد قانون اساسی سال ۱۹۰۶ بود. شاه نیز همین عقیده را داشت ولی پس از گرایش رهبران جبهه ملی بطرف آیت‌الله خمینی و موانعی که بر سر راه تشکیل یک دولت ائتلاف ملی بوجود آمد، و بالاخره پس از وقایع روز پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷) شاه چاره‌ای جز تعیین یک نخست‌وزیر نظامی نداشت، که من نیز در آن موقع این تصمیم را تایید کردم. هرچند شاه و من، هیچیک به نتیجه‌بخش بودن این اقدام اطمینان نداشتیم. پس از عدم موفقیت در تشکیل یک دولت ائتلافی با شرکت گروه‌های مختلف سیاسی، من به شاه پیشنهاد کرده بودم که یک دولت بیطرف با شرکت رجال معمر و خوشنام که در بیست و پنج سال گذشته با رژیم همکاری نکرده‌اند تشکیل دهد، با وقایعی که پیش آمد شاه موقتاً این فکر را کنار گذاشت و یک دولت نظامی را جایگزین حکومت شریف‌امامی کرد، ولی چند روز پس از تشکیل دولت نظامی و پدیدار شدن علائم عدم موفقیت نظامیان در کنترل اوضاع، موضوع تشکیل یک دولت ملی دوباره از طرف شاه عنوان شد. من این فکر را تایید نمودم و بارها درباره این موضوع با شاه گفتگو کردم. مشاورات و مطالعات شاه در این زمینه به انتخاب دکتر صدیقی برای تشکیل دولت انجامید، ولی این فکر هم تحقق نیافت و با طولانی شدن بحران و وخامت اوضاع شاه امید خود را از دست داد. من فکر نمی‌کنم که شاه هنگام تعیین بختیار بمقام نخست‌وزیری به امکان موفقیت دولت او اعتقاد

داشته، همچنانکه من هم شانس موفقیتی برای او نمی‌دیدم. شاه خوب می‌دانست که وقتی از ایران خارج شود بازی تمام شده است.

من متهم شده‌ام به اینکه شاه را در شرایطی که می‌بایست در ایران می‌ماند قانع کرده‌ام کشور را ترک کند. واقعیت اینست که خود من هم در آن شرایط از تمایل و آمادگی او برای خروج از ایران غافلگیر و شگفت‌زده شدم. ما گاهی در سفارت بین خود بحث می‌کردیم که آیا شاه همان "لرد جیم" (۱) است یا نه. لرد جیم قهرمان یکی از داستانهای "ژوزف کونراد" (۲) افسر جوان یک کشتی تجارتي بود که در عالم خیال تمام خصوصیات یک شخصیت کامل عصر ملکه ویکتوریا را با خود داشت و مردی آرام و شجاع در برابر خطر و قوی و خونسرد در شرایطی که همه خود را می‌بازند شناخته شده بود. او همیشه در آرزوی فرصتی بود تا بتواند خصایل برجسته و رمانتیک خیالی خود را بخود و دیگران نشان دهد، ولی در اولین فرصتی که پیش آمد و کشتی او بر اثر حادثه‌ای در وسط دریا شکست، شخصیت روئی او نیز درهم شکست و لرد جیم اولین کسی بود که خود را به قایق نجات افکند، افسران دیگر کشتی هم از او تبعیت کردند و صدها نفر مسافران خود را که زائران مکه بودند در کشتی شکسته بحال خود رها ساختند. کشتی غرق نشد، ولی لرد جیم پس از تحقیق و بازجوئی از کار برکنار شد و مهمتر از آن شخصیت ایده‌آلی را که برای خود ساخته بود از دست داد. او باقیمانده عمر را برای جبران آنچه در یک لحظه ضعف از دست داده بود و با امید بازیافتن شخصیت و اعتباری که آرزوی آنرا داشت کوشید، ولی فقط زمانی به آن دست یافت که داوطلبانه مرگی را که می‌توانست با سانی از آن بگریزد استقبال کرد. کنراد در این قسمت از داستان خود شور و اشتیاق لرد جیم را برای استقبال از مرگ تشریح کرده و می‌نویسد "او در شورانگیزترین روزهای روئی‌های نوجوانی خود هم نمی‌توانست چهره اغواکننده چنین پیروزی بزرگ و درخشانی را

بچشم ببیند! این مرگ افتخارآفرین چون عروسان محجوبه شرقی در کنار وی ظاهر شد و او در آخرین لحظه غرور انگیز زندگی خود حجاب از چهره عروس برگرفت و لحظه‌ای کوتاه بر آن نظاره کرد...

من فکر می‌کردم که شاه همان لرد جیم خواهد بود. او در سال ۱۹۵۳ از کشتی بیرون پرید و سپس مدت بیست و پنجسال تلاش کرد تا جبران این عمل خود را بصورت یک رهبر قابل احترام و نیرومند و دینامیک جهانی درآورد و خود را با کاراکتر و خصوصیات شخصیتی که در عالم پندار آرزوی آنرا می‌کرد منطبق سازد. من پیش‌بینی می‌کردم که اگر فرصت آزمایش دیگری پیش بیاید، شاه ترجیح خواهد داد در کاخ خود بمیرد تا اینکه تحقیر و خفت دوباره پریدن از کشتی را بجان بخرد. من اشتباه کرده بودم، ولی این وظیفه من نبود که او را تشویق کنم نقش قهرمان داستان کنراد را بازی کند. همانطور که در شرح گفتگوهای خود در آخرین دیدار با شاه در روز هشتم ژانویه ۱۹۷۹ اشاره کردم شاه اصرار کرد که من یکی از سه راهی را که در پیش روی او قرار داشت و در پایان هیچیک امید نجاتی دیده نمی‌شد برای او انتخاب کنم. من این کار را باکمال صداقت و صمیمیت انجام دادم و هنوز هم بدرستی آنچه در آنروز گفته‌ام معتقدم. شاه در هر حال، و پیش از آنکه حرفهای مرا بشنود تصمیم خود را گرفته بود و می‌خواست برای دومین و آخرین بار جلای وطن کند.

من خود را بخاطر خیلی چیزها در طول پنجسال ماموریت خود در ایران ملامت می‌کنم و امیدوارم که در این کتاب صداقت و صراحت کافی برای پذیرفتن آنها بخرج داده باشم. ولی درباره آنچه طی چهار ماه آخر اقامت شاه در ایران با او گفته‌ام خود را قابل سرزنش نمی‌دانم. در شرایط مشابه و حتی با در نظر گرفتن آنچه بعداً "روی داد من همان مطالب را می‌گفتم. درست است که هر تلاشی برای فرونشاندن موج بی‌ثمر ماند، ولی هر کار در موقع خود درست و بجا بود تا اینکه به نقطه عطف پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷ - م) رسیدیم. احتمال وقوع حوادث زیادی می‌رفت و تا رسیدن به یک راه حل مطلوب زمان درازی

لازم بود، ولی اگر ژنرال‌ها مرتکب اشتباه بزرگ خود نشده بودند این احتمال وجود داشت که شاه بعنوان یک پادشاه مشروطه با اختیارات محدود در مقام خود باقی بماند و این بهترین راه حل ممکن برای ایران بود. با وقایع روز پنجم نوامبر و روی کار آمدن دولت نظامی امید من به نجات رژیم به صفر رسید و احساس می‌کنم که شاه هم همینطور فکر می‌کرد. او در تلاش خود برای یافتن یک راه حل سیاسی برای بحران، با وجود اینکه احتمال شکست چنین اقداماتی روز بروز قطعی‌تر بنظر می‌رسید راه درستی می‌پیمود و بالاتر از همه کاملاً "حق داشت که پیشنهادهای طرفداران جسور و نادان خود را برای بازگذاشتن دست نظامیان در سرکوبی حرکت مردم رد کند. تلفات جانی در جریان انقلاب ایران خیلی سنگین بود، و خدا می‌داند که اگر شاه تا روز خروج خود از ایران در برابر فشار عناصر تندرو مقاومت نمی‌کرد چه حمام خونی در ایران براه می‌افتاد. شاه و من هر دو به این حقیقت پی برده بودیم که شدت عمل و حمام خون هیچ ثمری برای او ببار نخواهد آورد. من شرافتمندانه و با کمال صداقت اذعان می‌کنم که در طول سالهای طولانی آشنائی و ارتباط با شاه، هرگز باندازه آخرین ماههای سلطنتش تحت تاثیر او قرار نگرفتم. او با خونسردی و واقع بینی و متانت و حسن خلق و بالاتر از همه با یک روح انسانی قابل تحسین با موجهای پیاپی بحرانی که می‌رفت او را از جای برکنند مقابله می‌کرد. بسیاری از کسانی که او را در روز نیاز رها کردند، یا گریختند و یا با طرفی که فکر می‌کردند برنده بازی یا طرف بهتر است ساختند اکنون باید با اندوهی بی‌پایان دست‌بگریبان باشند.

## سخن آخر

آنچه ممکن بود بشود ( و نشد ) پنداری است  
که بصورت یک امکان ابدی باقی می‌ماند  
اما در دنیائی از خیال ...

تی. اس. الیوت

در متن این کتاب من غالباً "واژه" "انقلاب" را برای تشریح وقایعی که در فاصله سال ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ در ایران روی داد بکار برده‌ام. در واقع همانطور که قبلاً هم اشاره کردم زلزله سیاسی که در ایران بوقوع پیوست و چشم انداز کاملاً متفاوتی از ایران برجای نهاد، اگر از دو انقلاب بزرگ تاریخ معاصر اروپا، یعنی انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه وسیع‌تر و عظیم‌تر نبوده باشد با آنها برابری می‌کند. با وجود این من امروز بر این عقیده هستم که از قرن شانزدهم باینطرف فقط یک انقلاب در ایران روی داده و آن انقلابی است که رضاشاه پهلوی در ایران براه انداخت، و پسرش محمدرضاشاه پهلوی آنرا دنبال کرد. معنی انقلاب از نظر من ویران ساختن زیربنای یک جامعه و ساختن بنای تازه‌ای بر روی آنست که بکلی با بنای پیشین متفاوت باشد. رضاشاه دقیقاً همین کار را انجام داد. او شکل و الگوی پیشین سیاسی - اجتماعی ایران را بکلی تغییر داد. او ارتش نوینی با معیارهای اروپایی بوجود آورد و آنرا به یک عامل جدید قدرت در بنای جامعه ایرانی

مبدل ساخت. او قدرت روحانیون را محدود کرد و نخستین گامها را در راه تبدیل بازار کهنه و اقتصاد سنتی ایران به یک اقتصاد مدرن و صنعتی برداشت. او با ارتش نوین خود گردنکشان و مدعیان خودمختاری را در میان اقلیت‌های قومی درهم کوبید، فئودال‌ها و عشایر سرکش را برجای خود نشاند و برای نخستین بار در تاریخ بعد از اسلام یک حکومت مرکزی مقتدر با تشکیلات و خدمات مشابه کشورهای اروپائی در ایران بوجود آورد. پسر او بسرعت و در ابعادی وسیع بر روی همین پایه ایران نوینی بنا کرد و بخصوص در پانزده سال آخر سلطنت که خود را از قدرتهای رقیب داخلی، از قبیل فئودال‌ها و ملاکین بزرگ و رؤسای عشایر فارغ می‌دید به پیشرفت‌های بزرگی در این راه نائل گردید. در سال ۱۹۷۸ ایران بسرعت از صورت یک کشور کشاورزی به یک جامعه شهری با تمام خدمات پیچیده مالی و مصرفی مربوط به آن و یک صنعت نوپا تبدیل می‌شد. ایران بسوی یک جامعه رفاهی با آموزش و پرورش و بهداشت همگانی پیش می‌رفت و بطور خلاصه از ساختار قرون وسطائی آن که در حدود شصت سال قبل بدست رضاشاه افتاد فاصله زیادی گرفته بود.

پس با این معیار آنچه در سال ۷۹ - ۱۹۷۸ در ایران اتفاق افتاد انقلاب نبود، بلکه ضد انقلاب و سرنگون‌کننده ارزش‌های تازه‌ای بود که انقلاب پیشین در ایران بوجود آورد. آیت‌الله خمینی ساختار سیاسی - اقتصادی سلاطین پهلوی را درهم کوبید و ارزش‌های قبلی را به جامعه ایرانی بازگردانید. او دو ستون اصلی را که جامعه ایرانی طی قرنهای گذشته بر روی آن تکیه داشت از نو استوار ساخت. این دو ستون، روحانیت شیعه و تجار بازار هستند. آیت‌الله خمینی در این بازگشت به عقب از قرن نوزدهم نیز فراتر رفته و نفوذ محدود طبقه جدید روشنفکران متمایل بغرب را نیز که در این قرن در صحنه ظاهر شدند از میان برداشت. درست است که روشنفکران ایرانی در مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه به نیروهای طرفدار آیت‌الله خمینی پیوستند. ولی در حال حاضر سیاست خشن و انعطاف‌ناپذیر رژیم آنها را از صحنه

بیرون رانده و روشنفکران ایرانی امروز یا متواری شده و به زیر زمین رفته‌اند، یا سکوت اختیار کرده‌اند، یا مرده‌اند، یا در زندانها بسر می‌برند و یا بحال تبعید در نقاط مختلف جهان پراکنده شده‌اند. ملاحا و بازاریها فرمانروای واقعی کشور هستند و به طبقات دیگر سهمی از حکومت داده نشده است. اکنون آیت‌الله خمینی همان قدرت و اختیارات شاه را بعلاوه رهبری الهی و روحانی مردم در دست دارد. (لازم بیادآوری است که یکی از اشتباهات بزرگ شاه این بود که با از میان بردن کلیه عوامل موازنه و نیروهای تعدیل‌کننده در ایران خود را در موضع رهبری یگانه مردم قرار داد و در نتیجه گناه همه شکست‌ها و اشتباهات هم متوجه خود او گردید.) قانون اساسی جدید ایران نسبت به قانون اساسی سال ۱۹۰۶ گام بلندی به عقب‌بشمار می‌آید. سازمان اقتصادی و اداری که در دوران سلطنت پهلوی‌ها در ایران بنیان نهاده شد بکلی فروریخته و تنها اثری که از رژیم گذشته برجای مانده ارتش ایران است، اما ارتش هم گرفتار جنگ با کشور همسایه ایران عراق است، جنگی از خصومت و اختلافات دو کشور مایه گرفته و یادآور جنگهای ایران و عثمانی در همان مناطقی است که نیروهای دو کشور در حدود چهار قرن پیش بر روی آنها با هم جنگیده‌اند. بطور خلاصه آیت‌الله خمینی کار دشوار برگرداندن ماشین زمان را به شصت سال قبل و حتی جلوتر از آن با موفقیت انجام داده و رژیم در ایران بوجود آورده است که بی‌شبهت به ایران قرن هجدهم نیست. چنین وضعی بلافاصله پس از انقلاب فرانسه در آن کشور بوجود آمد و در روسیه نیز اگر جنگ داخلی مسیر دیگری می‌پیمود همین وضع پیش می‌آمد. البته برای من بدشواری قابل قبول است که آثار شصت سال پیشرفت و تحولات انقلابی دوران پهلوی را طوری بتوان از میان برداشت که گوئی وجود نداشته است. بسیاری از تغییرات و تحولات گذشته با رضایت و خشنودی از طرف مردم ایران استقبال شده، که از آنجمله می‌توان به سیستم جدید اقتصادی و مالی کشور، دستمزدهای بالا در صنایع جدید و تحولات جامعه مصرفی، آزادی زنان، استقرار



امنیت، آزادی دهقانان، خدمات جدید اجتماعی، تعلیمات عمومی و غیره اشاره کرد. اگر رژیم جدید ایران نتواند این امتیازات و امکانات را برای مردم ایران تامین کند، یا چیزی بیشتر از آن بمردم ندهد روزی فراخواهد رسید که توده‌های شهری، همانطور که در نخستین فرصت مناسب در برابر شاه بپا خاستند به حرکتی تازه دست بزنند و در آن زمان رژیم درخواهد یافت که ارتش ایران، علیرغم وفاداری و ایثار پاسداران انقلاب، حاضر به حمایت از او در برابر مردم نیست. با توجه به این مطلب شاید نگاهداشتن بخش اعظم ارتش در فاصله صدها مایل از پایتخت و مشغول داشتن آنها به جنگ با یک دشمن خارجی بی حکمت نباشد.

اما چه شد که انقلاب پهلوی سرانجام شکست خورد و چرا پس از گذشت آنهمه سال این چنین در برابر نیروهائی که در گذشته نیز علیه سلاطین قاجار متحد شدند آسیب پذیر بود؟ بنظر من دو عامل اصلی موفقیت هر انقلابی سرعت و خشونت است. نیروهای سنتی در هر جامعه ریشه‌های عمیق و استواری دارند و ریشه کن کردن آنها کار آسانی نیست. لنین و استالین از این واقعیت آگاه بودند و بهمن جهت در کشتار بیرحمانه طبقاتی که آنها را دشمن خود می دانستند و سرکوب و امحاء و جابجا کردن ناراضیان و اقلیت‌های قومی تردیدی بخود راه ندادند. هرکس و هرگروه که احتمال می رفت حکومت شوروی را تهدید کنند بدون توجه به تعدادشان قلع و قمع شدند و به نیروهای سرخ در جریان جنگ خونین داخلی آزادی عمل کامل در نابودی مخالفان داده شد. اما رضاشاه در موقعیتی کاملا "متفاوت قرار داشت. او شخصا" مردی جسور و بیرحم و با ابهت بود، دشمنانش را خوب می شناخت و در سرکوبی آنان تردیدی بخود راه نداد. اما او در مبارزه با سیاستمداران ناراضی و روحانیون مخالف و رؤسای عشایر و ایلات شرایط زمان و امکانات خود را هم در نظر می گرفت. او ناچار بود این مبارزه را با احتیاط و تأنی انجام دهد. ایران سالهای ۱۹۲۰ کشوری ضعیف و عقب مانده و فاقد منابع درآمد کافی بود (درآمدی که ایران از طریق

شرکت انگلیسی استخراج کننده نفت خود بدست می آورد در مقایسه با نیازهای کشوری بوسعت اروپای غربی بسیار ناچیز بود) و این عایدات جزئی به رضاشاه امکان نمی داد که افکار خود را برای ایجاد یک تحول سریع در جامعه ایرانی و تبدیل اقتصاد قرون وسطائی کشاورزی و بازار به یک اقتصاد مدرن و صنعتی جامعه عمل بپوشاند. برخلاف رهبر کشور همسایه اش آتاتورک، او از جلال و ابهت یک قهرمان ملی بهره ای نداشت تا در سایه آن بتواند قدرت روحانیت شیعه را که طی قرنهای دولتی در داخل دولت ایران بوجود آورده بودند با سانی درهم بشکند. رضاشاه در مدت قریب بیست سال حکومت و سلطنت خود، تا سال ۱۹۴۱ که مجبور به استعفا گردید مقدمات این کار را فراهم ساخت، ولی بیشتر وقت و نیروی او در این مدت صرف آرام کردن نقاط آشوب زده و استقرار قدرت دولت مرکزی در سراسر کشور گردید. آتاتورک همسایه انقلابی رضاشاه که چند سال قبسل از استعفای او درگذشت ریشه‌های عمیق تری را قطع کرده بود. او دو امتیاز بزرگ بر رضاشاه داشت، نخست اینکه از اعتبار و حیثیت یک قهرمان ملی برخوردار بود و دوم اینکه از آغاز حکومتش ارتشی در اختیار داشت که همواره آماده پیروی از یک قهرمان ملی بود. بعلاوه اسلام سنی در مقایسه با اسلام شیعه سرسختی و استقامت کمتری در برابر تجدد خواهی نشان می داد و از آن گذشته وقتی که آتاتورک و رضاشاه تقریبا "همزمان ب قدرت رسیدند، ترکیه نسبت به ایران از نظر اجتماعی و اقتصادی پیشرفته تر بود. با وجود این واکنش انقلاب آتاتورک از سالهای ۱۹۵۰ بعد در ترکیه پدیدار شده و هنوز ادامه دارد، هر چند زیربنای جمهوری ترکیه آنقدر نیرومند است که در برابر این حرکتها تزلزلی در آن راه نخواهد یافت.

اما رضاشاه در مدت سلطنت خود نتوانست بیش از یک خراش سطحی تغییری در زیربنای جامعه ایرانی بوجود آورد و هنگامیکه در سال ۱۹۴۱ سقوط کرد فقط با هیبت شخصیت خود توانسته بسود نیروهای سنتی را رام و مطیع سازد. ولی این نیروها دست نخورده

باقی مانده بود و در فرصتی که بدست آمد سربرآورده سلطنت پسر و جانشین او را مورد تهدید قرار دادند. محمدرضا شاه در بدترین شرایط همزمان با اشغال ایران از طرف نیروهای شوروی و انگلیس بر تخت سلطنت نشست. پس از جنگ او تمام نیروی خود را صرف مبارزه برای تجدید وحدت ایران و استقرار حکومت مرکزی در دو بخش جدا شده از ایران و سرکوبی عوامل دست‌نشانده شوروی در آذربایجان و کردستان نمود. او سپس به یک مبارزه طولانی برای تثبیت و استقرار قدرت شخصی خود در کشور پرداخت و بیش از بیست سال از سلطنت او بدینگونه سپری شد. محمدرضا شاه در اوائل دهه ۱۹۶۰ قدرت آنرا در خود یافت که به تعقیب برنامه‌های انقلابی پدر مبادرت نماید، ولی در مدت پانزده سال باقیمانده سلطنت و قدرت بلامنازع خود نیز با همه تلاش و باوجود دو برابر کردن سرعت حرکت پس از افزایش درآمد نفت در سال ۱۹۷۳ نتوانست به هدف برسد و نیروی دشمنان کینه‌توز و آشتی‌ناپذیر خود، روحانیون را خنثی کند. درست است که او به بعضی از هدفهای انقلابی خود رسید و از آنجمله نیروی ملاکین بزرگ و رؤسای ایلات و عشایر را از میان برد، یک طبقه جدید از تکنوکراتها و صاحبان صنایع و شرکتها بوجود آورد و پایه اقتصاد ایران را از بخش کشاورزی به صنعت منتقل کرد، ولی هنوز نه می‌خواست و نه می‌توانست شبکه تشکیلات مذهبی کشور را که در جهت مخالف برنامه‌های او عمل می‌کرد درهم بشکند. او ترجیح می‌داد که ابتدا در جبهه اقتصادی عمل کند و با ایجاد یک اقتصاد مدرن از قدرت بازار بکاهد. با تضعیف بازار و طرفداران سنتی روحانیت، آنان از منابع اصلی درآمد خود که به آنها اجازه می‌داد دولتی در داخل دولت بوجود آورند محروم می‌شدند و اتکای روزافزون آنها به کمک‌های دولت و بخش خصوصی جدید که از خط مشی دولت پیروی می‌کردند یا متمایل و وابسته به غرب بودند موجب تقویت جناح معتدل روحانیت در برابر ملاحی افراطی می‌گردید. باوجود این شاه در درجه اول بعلت کمبود منابع و در درجه دوم بعلت کمبود وقت و نیروی

انسانی ماهر در امور اقتصادی نتوانست نیروی بازار و اقتصاد سنتی را به کمتر از هفتاد درصد مجموع حجم مبادلات اقتصادی کاهش دهد. علاوه بر آن در آخرین سالهای سلطنت شاه بیشتر وقت و نیروی ساواک برای مبارزه با دانشجویان (که شاه را از داشتن طرفدارانی در میان آنها محروم ساخت) و کمونیستها (که تهدید مهمی بشمار نمی‌آمدند) و عناصر ناراضی پرولتاریای جدید صنعتی (که شاید پرحرارت‌ترین طرفداران شاه در میان آنها یافت می‌شدند) صرف‌گردید و ترکیب نیرومند روحانیون و بازاریان که سرانجام زمینه سقوط رژیم را فراهم ساخت بفراموشی سپرده شد.

شکست و ناکامی شاه باین سبب بود که نتوانست بین دو شق متضاد یکی را انتخاب کند و یا بین آندو سازشی فراهم آورد. واقعیت اینست که شاه در اوج قدرت خود هم آنقدر خشن و بیرحم نبود که بتواند با توسل به زور نفوذ و قدرت روحانیت را از میان بردارد و در عین حال نمی‌توانست جامعه ایرانی را با چنان سرعتی تغییر دهد که نفوذ آنها را بکلی خنثی کند، او می‌خواست در مسابقه با این نیروها پیروز شود و تصور میکرد که از سال ۱۹۷۳ ببعد امکانات کافی برای پیش‌گرفتن بر نیروهای ارتجاعی ایران را خواهد داشت. ولی شاه در این مسابقه پیروز نشد، آنها سرانجام بهم‌رسیدند و وقتیکه نبرد نهائی درگرفت معلوم شد که اثر ضربه انقلاب پهلوی بر جامعه ایرانی آنقدر سطحی بوده است که حتی توده‌های شهری هم ترجیح دادند بجای حمایت از مردی که می‌کوشید آنها را به چیزی که نبودند بدل کند، به رهبران سنتی و مذهبی خود روی آورند. نیروی بخشی از طرفداران شاه با فساد و تجمل تضعیف شد و وفاداری و اعتقاد جمعی دیگر با تورم و تحقق نیافتن انتظاراتشان به زوال گرائید و برای شاه جز نیروهای مسلح و معدودی طرفدار جدی و علاقمند باقی نماند. در پایان نیروهای مسلح هم متلاشی شدند و این

نکته به ثبوت رسید که حتی در خشن‌ترین و ستمکارترین دیکتاتوری‌ها هم یک حداقل رضایت و مقبولیت عامه ضروری است، که در سطحی پائین‌تر از آن هیچ رژیم‌می نباید انتظار بقا داشته باشد.

فهرست قسمتی از نشریات

سازمان انتشارات  
مفید

### ماموریت در ایران

بقلم ویلیام سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران  
مترجم محمود مشرقی  
بها ۳۵۰ ریال

### بحران

بقلم هامیلتون جوردن مشاور سابق رئیس‌جمهوری آمریکا  
مترجم محمود مشرقی  
بها ۲۵۰ ریال

### آذربایجان و نغمه‌های تازه استعمارگران

نویسنده مهرداد آذری  
بها ۱۵۰ ریال

لنین بدون نقاب (جلد اول سری تاریخ سازان)

نویسنده دیوید شوب

مترجم محمد بامداد

بها ۳۵۰ ریال

توطئه در ایران

نویسندگان سایروس ونس وزیر خارجه سابق آمریکا

زبیگنیو برژینسکی مشاور سابق رئیس جمهوری آمریکا

مترجم محمود مشرقی

بها ۲۰۰ ریال

چهره واقعی هیتلر (جلد دوم سری تاریخ سازان)

نویسنده جان تولند

مترجم محمد بامداد

بها ۳۵۰ ریال

پنجاه نفر و ... سه نفر

نویسنده دکتر انور خامه‌ای

بها ۳۵۰ ریال

فرصت بزرگ از دست رفته (جلد دوم خاطرات انور

خامه‌ای)

نویسنده دکتر انور خامه‌ای

بها ۵۰۰ ریال

سقوط ۸۴ (آیا آتش جنگ سوم جهانی از خلیج فارس

روشن خواهد شد؟)

نویسندگان: پل لوانتن - زبیگنیو برژینسکی - اسکات

تامسن

مترجم دکتر محسن پگاه

بها ۳۰۰ ریال

گاندی و پیروان راه او (جلد سوم سری تاریخ سازان)

نویسنده: ود - مهتا

مترجم دکتر محمود عنایت

بها ۴۰۰ ریال

خواندنیهای تاریخی (جلد اول و دوم و سوم)

گردآورنده محمود مهرداد

بهای هر جلد ۱۵۰ ریال

از انقلاب مذهبی کرومول تا انقلاب سرخ لنین

نویسنده کریین برینتون

مترجم دکتر محمود عنایت

بها ۴۰۰ ریال

## بت شکسته

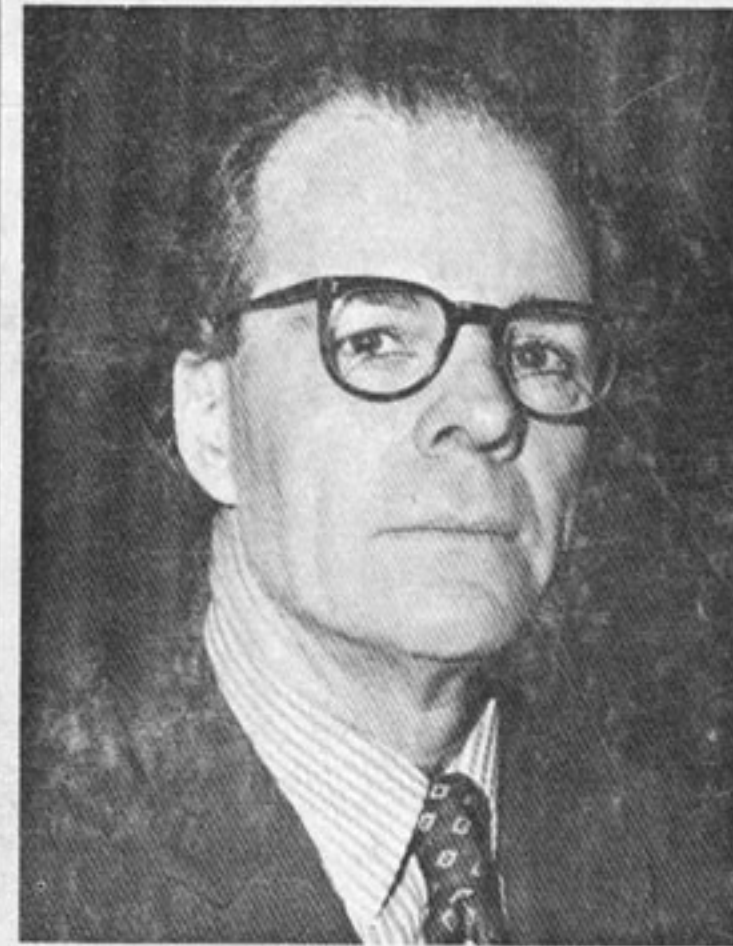
نویسندگان: آرتور کوستلر - لوئی فیشر - ایگنازیو

سیلونه - آندره ژید - استفن اسپنسر - ریچار رایت

مترجم محمود مهرداد

بها ۳۵۰ ریال





"سر آنتونی پارسونز" سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که مدت پنجاه سال از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ عهده دار این سمت در ایران بوده است یک دیپلمات حرفه‌ای است که قبل از احراز سمت سفارت انگلیس در ایران در ترکیه و اردن و مصر و سودان و بحرین خدمت کرده و آخرین سمت وی قبل از سفارت انگلیس در ایران معاونت قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه انگلستان بوده است. پارسونز در اوائل سال ۱۹۷۹ کمی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به لندن بازگشت و تا سال ۱۹۸۲ ریاست هیئت نمایندگی انگلیس را در سازمان ملل متحد بعهده گرفت و در این سمت نیز با مسائل مربوط به ایران از جمله ماجرای گروگانگیری و جنگ ایران و عراق سر و کار داشت. آخرین سمت رسمی پارسونز مشاور مخصوص خانم تاجر نخست‌وزیر انگلستان در امور خارجی بود. وی در پایان سال ۱۹۸۳ بازنشسته شده و این کتاب نخستین اثر او درباره ماموریت‌های سیاسی‌اش در خارج از انگلستان می‌باشد.

سازمان اسناد و کتابخانه ملی